برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود .

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است امّا کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است والبته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد .

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد .

پرویز ناتل خانلری

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

منابع تاریخ و جغرافیای ایران
«۵۹»

# تاریخ مازندران

تألیف

ملا شیخعلی گیلانی

در سال ۱۰۴۴ قمری

تصحیح و تحشیه

دکتر منوچهر ستوده

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۱۷۳»

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در سال ۱۳۵۲ در چاپخانهٔ داورپناه
چاپ شد

# فهرست مطالب

**به نام آنکه او نامی ندارد**
**به‌هر نامی که‌خوانی‌سر بر آرد**

دامنه‌های شمالی کوههای البرز به سبب وضع طبیعی آن، از دوران باستانی و داستانی، مرکز سلسله‌های گوناگون سلاطین بوده است و باروری خاك کرانه‌های‌جنوبی‌دریای‌خزر، ازسوی‌دیگرسبب شده‌است که شاهان‌همجوار چشم طمع بدین‌خاك بدوزند. بدین‌علت از روزهای نخست، این‌سرزمین مرکز برخوردنیروهای مهاجم‌وقوای محلی‌بوده وایستادگی وسرسختی‌ساکنان‌این‌ناحیه نیز سبب پیدایش رویدادهای تازه تری شده است. از آنجاکه در اینجا سوانح تاریخی بیشتری نسبت به‌سایر نقاط ایران رخ داده، مورخان محلی کتب تاریخی بیشتری دربارهٔ آنها نوشته‌اند. کتاب تاریخ‌مازندران ملاشیخعلی آخرین کتاب تاریخی است که پیشامدهای دوران سلطنت شاه عباس را در این ناحیه ضبط و ثبت‌کرده است. زیرا در این زمان است که مازندران، همچون فارس و خراسان و آذربایجان جزء حکومت مرکزی شده است و سلاطین و امرای محلی یکسره از میان رفته‌اند.

نگارنده ازسالهای پیش می‌دانست که نسخه‌ای ازاین کتاب درکتابخانهٔ ملی‌ملك‌است‌وازهمان‌روزها به‌فکرچاپ‌این‌کتاب‌افتاده بود. امسال که فراغتی‌دست داد، از کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران خواست تا فیلم وعکسی از این کتاب تهیه کنند. فیلم و عکس آن در چند روز حاضر گردید و دست به کار تحریر و

تصحیح متن شد. متن تصحیح شده را خدمت دوست گرانمایه جناب آقای دکتر خانلری برد. ایشان اجازه دادند که این کتاب جزء کتب تاریخی بنیاد فرهنگ ایران به چاپ برسد. از توجه ایشان به این بنده بسیار ممنون و سپاسگزارم. از همکاری آقای **سهیلی** ــ رئیس کتابخانهٔ ملی ملك ــ و آقای **ایرج افشار** ــ مدیر کل کتابخانهٔ مرکزی ومرکز اسناد دانشگاه ــ نیز قدردانی می‌نماید. مقابلهٔ نمونه‌های چاپی با اصل نسخه به یاری فرزند کوچکترم ــ **ماکان ستوده** ــ بوده است. از او نیز متشکرم.

**منوچهر ستوده**

تهران ــ اسفندماه ۱۳۵۲

مقدمه

## تاریخ مازندران و مؤلف آن

تاریخ مازندران ملا شیخعلی گیلانی در ایامی نوشته شده است که از سلسله‌های سلاطین محلی قدیمی مانند : باوندیـان ، اسپهبدان ، استنداران ، کیائیان و سادات مرعشی و خاندانهائی مثل : دیوان ، رئیسان ، خانان ، میران، بنه‌داران و سادات مرتضوی کسی برسرکار نبوده‌است . شاه عباس طرحهاریخت و حیله‌ها به‌کار برد تا اینان را یکی پس از دیگری از میان برداشت ، در سال ۱۰۴۴ که مؤلف دست بکارنوشتن این کتاب شد مدتی بودکه ولایات دارالمرز یعنی گیلان ومازندران وگرگان جزء حکومت مرکزی شده‌بودند وکسی که سری بجنباند وگردنی برکشد ، در این نواحی نبود . اگر ملاشیخعلی چنین کتابی‌را نمی‌نوشت ، قطعاً بسیاری از سوانح و رویدادها که در این کتاب ضبط شده است ، به دست ما نمی‌رسید و یك دورهٔ تاریك کوتاهی در تاریخ مازندران به‌وجود می آمد .

ازسلاطین سلسله‌های قدیم که تازمان شاه‌عباس برجای بودند،بازماندگان ملك کیومرس بن بیستون بن گستهم‌بن زیار است که آخرین ایشان ملك بهمن لارجانی بود که در سال ۱۰۰۲ به دستور شاه عباس به دست ورثهٔ ملك حسین

لواسانی به قتل رسید، پسرش ملك کیخسرو، درسن هفده سالگی، با خزائن پدر، درقلعهٔ دشمنکور لارجان جای داشت وچون نیروی مخالفت درخود ندید، به خدمت شاه عباس رفت و بدین ترتیب قلعهٔ دشمنکور و خاك لارجان به ضبط دیوان شاهی درآمد.[1]

دیگر ملك جهانگیر ــ حاکم کجور ــ بود که به قلعهٔ ماران کجور پناه جست. قزلباشان قلعه را به‌توپ بستند. او به ناچار فرار کرد، در جنگلهای آن نواحی اورا گرفتند و به خدمت شاه عباس بردند.

دیگر آقا الوند دیو بودکه پشت به قلعهٔ اولاد سوانه‌کوه داده بود. پس ازمحاصره، عالم را برخود تنگ دید، قلعه را به کسان خود سپرد و به بارگاه شاه عباس شتافت. او را با عیال و اولادش به فارس فرستادند.[2]

شاه عباس هریك از سران خاندانهای قدیمی را نیز به نوعی از میان برداشت، تا اینکه در سال ۱۰۰۶ که سال یازدهم سلطنتش بود، در تمام دارالمرز منازعی ومخلی ومحرکی ومفسدی باقی نماند.[3] و در حقیقت مازندران ونور وکجور وگیلان صافی و مستخلص گردید.[4]

ملا شیخعلی که در سال ۱۰۴۴ قمری «سنین عمرش ازحدود سبعین پنج شش مرحلهٔ دیگر نیز طی شده بود»[5]، به فکر تاریخ نویسی افتاد. اگر او را در این تاریخ هفتاد و پنج ساله بدانیم، درسال ۱۰۰۶ قمری که آخرین سران و امیران محلی مازندران از میان رفته‌اند، او سی و هفت سال داشته و خود شاهد وناظر وقایع بسیاری بوده است که با آمدن فرهادخان قرامانلو ــ وکیل شاه عباس ــ به خاك مازندران جریان این وقایع شروع شد و به دست خود او به پایان رسید.

---

۱ ــ روضة‌الصفا ج ۲ ص ۱۲۳. قلعهٔ دشمنکور ظاهراً قلعهٔ ملك بهمن است که تا امروز به نام این سلطان خوانده می‌شود و خرابه های آن بر بالای شاهاندشت لارجان برجای است.

۲ ــ روضة‌الصفا ج ۲ ص ۱۳۲.

۳ ــ روضة‌الصفا ج ۲ ص ۱۳۲.

۴ ــ همین کتاب ج ۲ ص ۱۲۴.

۵ ــ تاریخ مازندران ص ۴.

خود ملاشیخعلی نیزسری میان سرها داشته وبا بزرگان نشست وبرخاست می‌کرده است. الوند سلطان ــ برادر فرهادخان قرامانلوــ هیچگاه اورا ازخود جدا نمی‌کرده[1] و با سید مظفر مرتضی ــ ازسادات مرتضوی ــ که چند بلوك مازندرانرا مالك بوده، سر وسری داشته است[2] . بنابراین بعید نیست که گذشته از تاریخ پردازی ، تاریخ‌سازی نیز کرده باشد .

## ارزش کتاب تاریخ مازندران

نثر تاریخ مازندران ساده و بی‌پیرایه است و برای پسرخواجه محمدعلی اشرفی مازندرانی که « مستجمع انواع کمالات نفسانی» ۳ بوده ، نوشته شده است . مؤلف سعی کرده‌است که اثرش «مطولی‌ممل‌ومختصری مخل» نباشد.۴ .

چنانکه در پاورقیها نشان داده‌ایم ، مؤلف در تنظیم مطالب فصول اولیهٔ کتاب ، گاهی نگاهی به حبیب‌السیر می‌کرده است . اما خود ادعا کرده که «آنچه در خاطر بود مرقوم نموده» ۵ . بر اثر همین اتکاء به حافظه است که اشتباهاتی درمطالب اواسط کتاب درمورد نامهای سلاطین وسالهای حکمروائی ایشان پیداشده است که ما به پاره‌ای از آنها درقسمت «تعلیقات و تصحیحات» اشاره کرده‌ایم . شاید ادعای ملا شیخعلی را درمورد فصول آخر کتاب بتوان پذیرفت . در این قسمت کتاب آشفتگی ودرهم‌آمیختگی زیاد دیده می‌شود و گاهی عبارات وجملات آن نارسا و نامفهوم است . این خود دلیلی تواند بود براینکه «مَنْ دُعَمِرُهُ دُنَکِسُهُ». بااینهمه دراین قسمت ازکتاب شرح‌رویدادهائی آمده است که درهیچیك ازکتب تاریخی این‌دوره نیست .

در تاریخ مازندران مطالبی دربارهٔ خلقت عالم وآدم ، فهرستی ازنامهای سلاطین‌ایران وحکمرانان طبرستان ودوران‌حکومت ایشان وذکری ازخاندانهای قدیمی‌مازندران در دوران شاه عباس دیده می‌شود. گذشته ازاینها ضمن‌خواندن

---

۱ــ تاریخ مازندران ص ۹۷ . ۲ــ همین‌کتاب ص ۹۱ .

۳ ــ۴ــ ۵ــ تاریخ مازندران ص ۵.

این کتاب به نکاتی برمی‌خوریم که شرح بعضی از آنها برای شناسائی ارزش این کتاب لازم به نظرمی‌رسد. ازآنهاست :

نویسندهٔ این کتاب ازطاعونی درزمان فخرالدوله حسن بن رکن الدوله کیخسرو (۷۵۰ - ۷۳۴) یادمی‌کندکه بیشتر افراد خاندان باوندیان راازمیان برده است[۱] . برای توجه به آبادانی شهرآمل می‌نویسد «در زمان تاج‌الدوله یزد جرد بن شهریاربن اردشیر (۶۹۸ - ۶۷۵) هفتاد مدرسه دراین‌شهر معمور بوده است[۲] . کتانها وشالهای لفوری، از زمان اسپهبد فرخان شهرت بسزائی داشته‌اند[۳] . و درزمان اسپهبد خورشید از این کتانها و شالها برای خلیفه هدیه می‌فرستاده‌اند[۴] . ازهدایای دیگری‌که برای ابوجعفر منصور - خلیفهٔ عباسی - فرستاده‌اند، ده خروار زعفران[۵] وده خروار ناردان و چند خروار ماهی خشك[۶] از فرآوردهای مازندران بوده است .

مؤلف کتاب کلمهٔ «رومال» را به معنی دستمال به‌کار بـرده[۷] واز نقش دوزی براین دستمالها یاد می‌کندکه ازقدیم مرسوم بود[۸] وتا این‌اواخر نیزاین هنر ادامه داشت .

برای میرعلی خان حسینی‌که چند دهکده به اوداده بوده‌اند، صبح و شام درقریهٔ پازوارکرنامی کشیدند،چنانکه درگیلان کسی‌راکه سپه سالاری می‌دادند، نقاره می‌زدند ودرمازندران نقاره برای حاکم می‌نواختند[۹] .

چلاووماست ازغذاهای بسیارقدیم مازندران بوده وهست. اسکندرشیخی که ازمقابل رستم بن عمرشیخ فرارمی‌کرد به‌کوههای تنکابن افتاد و ازگالشان چلاو وماست خواست[۱۰].

سید زین العابدین بن سیدکمال الدین مال الکای مازندران را به صدو

---

۱ - تاریخ مازندران ص ۵۱ . ۲ - همین کتاب ص ۵۱ .
۳- همین کتاب ص ۳۵ . ۴- همین‌کتاب ص ۴۲ . ۵ - تهیه‌کردن ده خروار زعفران کاری مشکل است اگرچه خروار مازندران یعنی ۱۲۰ کیلو باشد. ۶ - تاریخ مازندران ص ۴۲ . ۷ - تاریخ مازندران ص ۵۷ و ۵۸ . ۸- همین کتاب ص ۵۷ . ۹ - همین کتاب ص ۱۰۴.
۱۰- همین کتاب ص ۵۳.

بیست خروار ابریشم از دیوان امیرحسن بیگ آق قوینلو اجارت کرده است[۱].

آقا محمد بن آقا رستم بامیرعبدالکریم میر بزرگی، مال دوسالهٔ سرکار مازندران به سی هزارتومان باشاه اسماعیل قرار داده‌اند[۲].

اسماعیلیان تا سنه ۱۰۰۰ قمری قدرتی چشمگیر دارند. ملك سلطان‌محمد ازملکان کجور ظاهراً بدین مذهب گرویده وآثار الحاد «علی‌ذکره السلام» را تازه کرده است تا جائیکه اهالی بول اورا می‌آشامیدند و بـه جای سلام «الله» می‌گفتند.[۳]

آقا جلال، پس‌ازمتواری شدن، اززندگی درجنگل به تنگ‌آمد، نزد شاه عباس رفت وشاه اورا به قلعهٔ اشکنون فارس فرستاد. هنگامی‌که حکم به قتل‌او کرد، آقا جلال التماس‌نمودکه فصادی بیارند. چون‌بیامد هردو ساعداورافصد نمود، تا خون تمام رفته بمرد. این از رسوم الحاد است.[۴]

کلمهٔ «پریرها» را مؤلف به معنی پریروزها، تا چند روزپیش وتاچندی پیش به کار می‌برد ومی‌نویسد: «ودختر آقا سهراب که گته بی‌بی می‌گفتند تا پریرها زنده بود وروزی بیست دینار ازدارالصداره به وظیفه قانع»[۵].

برش (بفتح باء) معجونی بوده‌که برای تقویت می‌خورده‌اند. سید ــ مظفرکه به خوردن برش علاقه داشت، گرفتار مرض اسهال شدوچون درخوردن آن امساك نکرد، این امرسبب مرگ اوشد.[۶]

کلمهٔ «قما» دراین کتاب به معنی کنیزك وپرستاراست. ملك بیستون‌بن جهانگیر در وقت مستی بردست عورتی کـه قمایش بود و اقوامش را بیستون کشته، به قتل رسید[۷]. ملك اشرف، بعدازکشته شدن ملك بیستون دردست قمای خودبازبه رستمدار رجعت کرد[۸]. برادر سید مظفرــ سید حسین ــ لباس‌عورات پوشیده میان زنان وقمایان میرزا پنهان بود، پیدا ساخته، پاره پاره کردند[۹].

---

۱ ــ تاریخ‌مازندران ص۵۷. ۲ــ همین‌کتاب‌ص۶۱. ۳ــ همین کتاب‌ص۸۸. ۴ــ تاریخ‌مازندران ص۱۰۰. ۵ــ همین‌کتاب ص۶۸. ۶ــ همین کتاب ص ۹۷. ۷ــ همین‌کتاب ص ۸۶. ۸ــ همین‌کتاب ص ۸۷. ۹ ــ تاریخ مازندران ص ۹۴.

با دقت بیشترمطالب بیشتری که حاکی ازوضع زندگی اجتماعی‌مازندران وروابط ساکنان این دیار وسنن گذشتهٔ آنان است، می‌توان دراین کتاب یافت. با اینکه کتابی کوچك است، اما به یك بار خواندن می‌ارزد .

## نسخی که از این کتاب دردست است

ازاین کتاب دونسخه سراغ داشتیم . یکی‌در کتابخانهٔ آیة الله سیدشهاب‌ـ الدین مرعشی‌درقم ودیگری‌در کتابخانهٔ ملی ملك درتهران. دوست ارجمندجناب آقای محمد تقی‌دانش پژوه، قبول زحمت کردند و به‌کتابخانهٔ آیة الله رفتند اما متأسفانه دسترسی به این‌نسخه پیدا نکردند. تنها اطلاعی که ازاین نسخه داریم اینستکه صاحب ذریعه‌آن را به نام «تاریخ طبرستان» خوانده وتالیف آن راازملاشیخعلی گیلانـی دانسته است وافتتاح آن را چنین یـاد می‌کند : «الحمدلله مفیض الخیر علی عباده[1] »که این عبارت با جملهٔ افتتاحیه کتاب چاپی موجود اختلافی فاحش دارد.

دیگر نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك به شمارهٔ ۶۲۸۱ در ۱۹۱ورق که‌باکتاب لطایف وظرایف ازمؤلفات سال ۹۳۹ تألیف علی بن حسین کاشانی واعظ در یك‌مجلد است. عبارات خاتمهٔ این نسخه چنین است:

قدوقع الفراغ من تحریره فی یوم الاحد ثانی‌عشر شهرذی حجة الحرام من شهور سنة ۱۱۴۰ .

برنخستین صفحهٔ این نسخه مطالب زیرنوشته شده است :

تاریخ مازندران ورسالهٔ دیگر داخل کتابخانهٔ این بنده‌بهاءالدوله بهمن ابن فتحعلی شاه طاب الله ثراه‌گردید.

شروع شهر رجب المرجب ۱۲۷۱ .

[جای مهر] [2]

داخل کتابخانهٔ صنیع الدوله محمد حسن خـان شد نمرهٔ ۱۲۹۸ سال

۱ـ ذریعه ج ۳ ص ۲۶۲ .

۲ـ مهری چهارگوشهٔ بزرگ باسجع : «بهاء الدوله را بهمن لقب از ظل یزدان است . »

۱۳۰۴ کتب تاریخ.تاریخ طبرستان ازتألیفات ملاشیخعلی گیلانی که نسخهٔ دیگر هم آخر آنست . مصنف هذه النسخه شیخعلی گیلانی حسب الخواهش ابن خواجه محمد علی اشرفی نوشته است .

نگارنده ازاین نسخه برای چاپ استفاده کرد وچون تنها نسخه‌ای بود که هنگام چاپ بدان دسترسی داشت، امکان آن هست اشتباهاتی درمتن دیده شود. ازخوانندگان تمنادارد بدون اغماض وچشم پوشی مصحح راازاغلاط ولغزشهایش بیاگاهانند.

منوچهر ستوده

# متن کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم و به استعین

[مقدمه]

دیباچه‌های کتب تواریخ ونبا ومنشآت صحایف دعا وثنا برای حصول رضای‌پروردگاری تواند بود که عنوان‌نامهٔ نامی که خامهٔ مورخان بلاغت‌بیان‌و منشیان فصاحت نشان جهت ترتیب این مبادرت نمایند، به ذکر اسمای حسنای او موشح ومزین است.

جل من لا اله الاهو　　لاتقل کیف‌هو ولاماهو

و فهرست نگاشته‌های گرامی که بنان مترسلان‌طلاقت لسان تألیف‌آن راسرمایهٔ دانش خود سازند ، به‌شرح آلای بی‌انتهای او موضح و معنون .

کلك سخن پرور اهل هنر　　بر سر هر نامهٔ نامی اثر
حمد خداوندسر ایدنخست　　تاشود این نامه‌ز نامش درست

و ابداع بدایع تحیت وسلام به روضهٔ بزرگواری سزاوار است که‌زیب کلام بلاغت نظـام فصحای انام به ایراد نعت و درود خجسته ورود او منوط است وزین [۱] مؤلفات مـورخان فصاحت انتمای ایام به ارقام وصف و ثنای وجود فایض‌الجودش مربوط .

---

۱ ــ اصل : زیب .

شعر :

ای وصف توگشته موجب حسن کلام
وز نعت تو هــر نامه پذیرفته نظـام
این نامه [کــه] نامی نشود از نامت
نامش نتوان برد به نزدیك کــرام

مقصود ایجاد قاطنان قبهٔ خضراء ومقصد تکوین ساکنان خطهٔ غبرا، صدر صفهٔ امکان و محرم خلوتگاه لامکان ،

شعر :

رسول کریم قریشی لقب پناه عجم پادشاه عــرب

صلوات الله علیه وعلی عترته الطاهرین ، به تخصیص شاه فلك اقتدار، ولایت پناه، کرامت دثار، امیرالمؤمنین و امام المتقین ویعسوب الدین، اسدالله الغالب ومطلوب کل طالب ، علی بن ابی طالب علیه من الصلوات اتمها و مــن التحیات ازکیها ،

سلامی معطر چو باد سحر ضیابخش همچون سواد بصر
براو باد و بر آل و اولاد او بر اولاد و احفاد امجــاد او

بر رای اولی النهی مستور نماندکه ذرهٔ حقیر شیخعلی گیلانی به حسب مناسبت ازلی ، از مبادی سن شباب تا غایت که سنین عمرش از حدود سبعین پنج شش مرحلهٔ دیگر نیز طی نموده ، همواره خوشه چین خــرمن مورخـان عظیم الشان و اجری خورخــوان احسان این طبقهٔ متعالی مکان بود و اوقاتش صرف مطالعهٔ مؤلفات غریبه ومنشآت عجیبه می‌شد . لهذا به قدر میسور ، بعد از وقوف براوضاع عالم و اطلاع بر احــوال بنی‌آدم ، گاهی بنا بر اشارت عظمای ملك وملت ، برسبیل رسم وعادت ، شمه‌ای ازسیر انبیای مــرسلین و سلاطین عدالت آئین تقریر می‌افتاد و بنابر عوایق زمان، فرصت این نمی‌شد که

برخی ازآن به‌قید تحریر درآورد تاباعث تذکار این بیمقدارگردد .

در این ولا ، ذات ستوده صفات ملکی سمات حمیده خصال پسندیده افعال ، نور حدیقهٔ اقبال و نور حدقهٔ افضال ، مستجمع انواع کمالات‌نفسانی، المختص به‌عنایات بی‌غایت ربانی .... [1] خلف المرحوم خواجه محمد علی اشرفی‌المازندرانی را ارادهٔ وقوف برکمیت وکیفیت احوال سلاطین معدلت آئین مازندران و ملوك نیکوسلوك استندار و سایر بلوك طبرستان شده ، داعی خود را مأمور ساخت تابرخی از چگونگی عدد آن ولاة ذی‌شان ومدت زمان هرفرقه ازآن حکام اولوالاحترام را در سلك تحریر کشد.

مخلص حقیقی اطاعت، مرعی داشته ،آنچه در خاطر بود مرقوم نمودو قبل از محررگشتن مآل حال این دوفرقه ، شطری از ارادهٔ خاطر ازلی و بدو فطرت عالم علوی و سفلی و آفرینش جن وانس وانبیای اولوالعزم‌وپادشاهان صاحب حزم و رزم‌که قبل از بعثت حضرت خیرالبشر و بعد از بعثت‌بوده‌اند، مرقوم خواهد افتاد . اگر توفیق ایزدی یاوری نماید وعمر باقی باشد، به‌خاطر فاطر خطور می‌کندکه از بدایت احوال آدم‌علی‌نبینا وعلیه‌السلام تا اوان‌نبوت حضرت ختمی‌پناه مفصلا اوضاع واطوار پیغمبران و ملوك‌که در هر زمان و اوان بوده‌اند ، با احوال حضرت ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین و پادشاهان با عزّ وتمکین‌که در هرقرن بعد ازبعثت حضرت ختمی پناه به‌ظهور رسیده‌اند ، به‌نمطی سدید و طرزی جدید ، بی‌آنکه مطولی ممل و مختصری مخل باشد قلمی نماید ، تا ارباب خبرت واصحاب فطنت ، بهرهٔ فراوان فرا- گرفته ، ناظم را به‌دعا یادآوری نمایند. والله ولی‌الطول والافضال‌وبیده‌تحقیق المطالب والآمال .

---

۱ــ اسم این مرد در متن نیامده است .

## [ذکر خلقت عالم و آدم]

برضمیر منیر علمای متدین پوشیده نیست که وجود بیچون ، ازلـی و ابدی وصانـع، لم‌یزلی وسرمدی بود ومکونات جمله معدوم، تا آنگاه که‌خالق ارض و سما ارادهٔ آفرینش عالم‌وجملهٔ اشیاء کرد . به‌عقیدهٔ مورخین اول‌چیزی که آفرید عقل بود وبه‌نظرهیبت دراین جوهر تجلی نمود تا آن بلرزید وتمام آب شد . پس‌عرش را موجود ساخت . وکرّت دیگر این آب را منظورنظر عزت ساخته ،آن آب بجوشید وکفی و دخانی ازآن حاصل شد و موج زد و اجزای کف در میان جهان کـه حالا کعبهٔ معظمه در آنجا است جمع گشت . صانع ذوالجلال از این کفها [1]، زمین واز موج جبال و ازآن دخان ،آسمانها آفرید .

شعر :

یك بحر بود ز اول فطرت که موج زد

موجش جبل، بخارسما ، کف‌تراب‌شد[2]

---

۱ـ اصل : از این کفهای. ۲ـ مؤلف درتنظیم این مطالب ،ازکتاب حبیب‌السیر استفاده‌کرده است. نگاه کنید به حبیب‌السیر چاپ اول تهران ص ۶ .

جملهٔ ارض و مافیها و آسمانها وملایك را در شش روز آن جهانی کــه شش هزار سال دنیاست، آفریده ، چنانکه آیهٔ کریمه «وَهُوَ الَّذی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ فی سِتَّةِ أَیّامٍ وَکانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ [۱]» مفید این معنی است ،بهدرستی که خدای شما آن خدا است که بیافرید آسمانها و زمین را در شش روز ، و پیش از آفریدن ارض وسموات ، عرش بر آب بود . وجای دیگر ایضاً «اَللّٰهُ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَالْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فی سِتَّةِ أَیّامٍ ثُمَّ اسْتَویٰ عَلَی الْعَرْشِ [۲]» خدای تعالی آن خدائی است که بیافرید آسمانها وزمین و آنچهدر میان ایشان است . پس قاهــر و غالب شد برعرش و او بر همه اشیاء غالب و قاهر است .لیکن عرش را به ذکر مخصوص ساخت [چون] بزرگتر از جمیع مکونات است .

از این شش روز ، چهار روز، دنیا و مافیها راآفرید و دو روزسموات وکواکب وملایك را لباس هستی پــوشانید . روز یکشنبه و دوشنبه ، طبقات زمینرا ایجاد کرده سهشنبهوچهارشنبه کوهها و نباتات واشجار[را] پدید نمود. وی قادر است که در طرفةالعین این همه را ایجادکند ، اما بجهت تنبیه بندگان است تا پندگیرندکه عجلت درکارها ، شیطانی است و تأنی از سنن رحمانی . روز شنبه ، آفرینش تمام شده بودند .

یهود به حضرت پیغمبر(ص)گفتند خدای تو روز شنبه بیاسود .ختمی‌ـ پناه را خشم گــرفته ، گفت« آسودگی از کسی می‌آید که وی را ماندگی باشد.»رد سخن یهود را قــوله تعالی «وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمواتِ وَالْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فی سِتَّةِ أَیّامٍ وَما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ [۳]»بهدرستی که آفریدم آسمانها وزمین و آنچه میان ایشان است در شش روز و نرسیده ما را هیچ ماندگی و رنجی .

---

۱ــ سورهٔ هود ، ۱۱. آیهٔ ۷. ۲ــ سورهٔسجده، ۳۲. قسمتی از آیهٔ : ۴ .
۳ــ سورهٔ ق ، ۵۱ . آیهٔ : ۳۸ .

وچون می‌گفتند که زمین وهرچه با اوست، در دو روز آفریده است، این آیهٔ کریمه فرستاد: «قُلْ أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَاداً ذٰلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ[1]» بگوای محمد (ص) شمائید که کافر می‌شوید به‌کسی که زمین را به‌دو روز آفرید ومی‌کنید مراو را شریکان، «وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ[2]» وبیافرید در او کوههای بلند بربالای او و برگ‌نهاد در زمین ومقدر کرد دراین قوتهای اهل‌آن در چهار روز برابرمر خواهندگان را. «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْكَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ»[3] پس قصد کرد برآفرینش آسمانها و آن زمان دودی بودند[4]. پس گفت بعد از آفریدن آسمانها و زمین را که بیایند خواه به طوع و خواه به‌کره یعنی فرمان‌برداری کنید هردو ای آسمان بتابان خورشید و ماه وستارگان را و ای زمین بشکافان جویها و برآر آب را وبیرون آر از آن اثمار و غلات. هر دو گفتند بیامدیم ما فرمان برداران. یعنی اطاعت کردیم به‌طوع. پس تمام کرد آفریدن هفت آسمان در دو روز.

مخفی نماند که در تقدیم و تأخیر آفرینش آسمان وزمین علما را اختلاف‌است. برخی می‌گویند اول زمین و بعد از آن آسمانها آفریده‌شده‌اند. و بعضی برآنند که اول آسمان وپس از آن زمین آفریده است. از اینجا می‌گویند «وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ»[5] آسمانها برافراختیم به‌قوت خود وما قادریم به‌هرچیز که بکنیم و

۱ــ سورهٔ فصلت، ۴۱. آیهٔ ۹. ۲ــ سورهٔ فصلت، ۴۱. آیهٔ: ۱۰.

۳ــ سورهٔ فصلت، ۴۱. آیهٔ: ۱۱ وقسمتی ازآیهٔ: ۱۲. ۴ــ اصل: دودی بودند سموات بخار آن. ۵ــ سورهٔ الذاریات، ۵۱. آیات: ۴۷ و ۴۸.

زمین را گسترانیدیم بر آب ، پس نیکو گسترانیدیم. این ثنا است برذات خود تعالی و تقدس. وجای دیگر کفار مکه مخاطب‌اند می‌گفته‌اند که ما برانگیخته دیگر نخواهیم شد . قوله تعالی «ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَّمٰاءُ بَنٰیهٰا رَفَعَ سَمْکَهٰا فَسَوّٰیهٰا [۱] » می‌گوید از بعث شما سخترید در خلقت یا آسمان که بناکرد خداوندآن را و برداشت بلندبی‌ستون ، پس‌راست کرد آن را ، یعنی هموار[ه] زنده کردن شما از اوسختر نیست . پس از آن‌گفت « وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰیهٰا »[۲] و زمین را بگسترانیدن[۳] بعد از آفریدن‌آسمان شده است ، درکلام پس از خلقت آسمان ذکر کرده گسترانیدن را گفته نه آفریدن را .

اکثر علما برآنند که‌اول چیزی‌که قدم از سراچهٔ عدم به‌عالم وجودنهاد قلم بود و این حدیث می‌گویند ازبهترین کاینات است «اَوَّلُ مٰاخَلَقَ اللّٰهُ الْقَلَمَ» پرتو این معنی برپیشگاه ضمیر منیر هوشمندان‌آگاه می‌تابد که نخستین دوحهٔ آفرینش‌که سر برفلك اخضرکشید، نهال خجسته ظلال قلم بود، چنانکه‌مولانا جامی‌گفته :

اولین زادهٔ قدرت قلم است
که ز نوکش دو جهان یك رقم است

لهذا خالق بیچون در سورهٔ «نون» کلمهٔ « وَمٰا یَسْطُرُونَ» را قرین قلم داخل قسم ساخته ، می‌گوید «ن وَالْقَلَمِ وَمٰا یَسْطُرُونَ [۴]»

اکنون‌که سنهٔ اربع و اربعین والف هجری است، هشتصد و شانزده هزار ویکصد وچهل وهفت سال است‌که از اتمام عالم وحرکت افلاك وانجم

۱ــ سورة‌النازعات، ۷۹ . آیات ۲۷ و۲۸ . ۲ــ سورة النازعات ، ۸۰ . آیهٔ : ۳۰ . ۳ ــ اصل : و زمین رابعد از آفریدن آسمان بگسترانیدن ۴ــ سورهٔ القلم ، ۶۸ . آیهٔ : ۱ .

[گذشته است] .

فاطر ارض وسما بعد ازچندی، پس از آفریدن عالم سفل وعلو، گروهی از آتش چنانچه «وَالْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِالسَّمُومِ[۱]» در باب آن است، آفریده ، به اطاعت خود مأمور ساخت . بیافریدیم پریان را قبل از آدم (ع) از آتش بی‌دود و کلیائیس نامی را که هم از آن قوم بود بجهت تعلیم دینشان مبعوث نمود. مدتی بر راه راست بودند، چون وجودشان از آتش بود، ودیرگاه می‌ماندند، بواسطهٔ طول اقامت در دار دنیا ، گفتند «ورای ما دیگری نیست ، چرا امرونهی دیگران را اطاعت کنیم؟» کلیائیس[۲] منعشان می‌نمود ، وی را کشته، علم عصیان برافراشتند . قهار ازل ، ملایك آسمان را به محاربهٔ آن آتش‌نهادان بادپیمافرستاد تابا آن فرقه محاربه کرده، بسیاری را مقتول ساختندو بقیةالسیف را مطیع کرده ، صعود نمودند، صانع ذوالمن ، ثانی‌الحال ملیقا نامی را از آن زمره به‌ارشادشان برانگیخت. بعدی که چندبار طغیان نمودند ملیقا را نیز کشتند .

کرّت اول که ملایك مقهورشان کرده بودند، عزازیل را که از آنهابود اسیر کرده ، با خود برفلك بردند. وی دراطاعت و عبادت چنان مبالغه کرد که مقبول درگاه‌اله گشت و به رتبهٔ تعلیم آن معشر ملایك مقررشد .

نوبت دیگر که جنیان بی‌ایمان عصیان ورزیدند، عزازیل ازملك جلیل به‌محاربه‌شان مرخص گشته ، با ملایکهٔ تلامذهٔ خود در زمین آمدو طاغیان را مطیع فرمان ساخت وگاهی در زمین وگاهی برفلك اقامت می‌نمود.

ز روی تفاخر[۳] به فوج ملك گهی بر زمین بود و گه برفلك
نبود آگه از کارو کردار خویش که‌خواهد غلط کردهنجارخویش

۱ـ سورة الحجر ، ۱۵ . آیهٔ : ۲۷ . ۲ـ : حبیب‌السیر : جلیائیس .
۳ـ حبیب‌السیر: زراه تفاخر. این دوبیت درحبیب‌السیرچاپ‌اول تهران ص۷ آمده‌است.

چون آن طبقه مکرر عصیان نمودند، قادر کن فیکون ندای «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً[1]» درداد و به فرشتگان که دراین دنیا بودند، گفت «من بدل شما در زمین برای عبادت کردن خواهم آفرید». «قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ[2]» ملایك گفتند «می‌آفرینی در زمین آنکه تباهی کند در او به شرك آوردن وصفت کردن تو را به صفات ناسزا و بریزد خونها به‌ناسزا؟» این بدان گفتند که خدای تعالی خبر داده بود ملایك رااز اعمال بنی آدم، طاعت ومعصیت را «و ما تورا به‌پاکی یاد می‌کنیم، به‌ستایش کردن برصفات کمال و منزه دانستن از نقایص وعیب» و این استفهام درمعنی طلب خبر بود که فرشتگان کردند از خداوند، در آفرینش او که بی‌فرمانی کند تورا در زمین به‌جای ما که فرمان‌برانیم ترا چه حکمت است؟ «قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ[3]» می‌دانم بدانچه خواهد بود از آنها آنچه ندانید شما.

پس از تکرار طغیان باقی جنیان، خالق اشباح والارواح قصد آفریدن آدم کرده، جبرئیل رافرستاد که یك قبضه‌خاك از زمین برگیرد و بَرَد.

زمین سوگند داد که از این عزیمت درگذر. زیرا که از من شخصی خواهدآفرید که او نافرمانی کند و من طاقت غضب سبحانی ندارم. جبرئیل ترحم نموده، بی‌نیل مقصود بازگشت.

میکائیل واسرافیل نیز متعاقب بدین امر مأمور شدند. چون ایشان رانیز سوگند داد، به طریق جبرئیل مراجعت نمودند. آنگاه عزرائیل به انجام این کار آمده، هرچند سوگند داد نپذیرفت. از هرلون گل، پاره‌ای برداشته، برد. بنابر بی‌ترحمی که از اوصدور یافت، قبض ارواح خاکیان بدو تعلق گرفت و

---

۱ـ سورهٔ بقره، ۲. قسمتی از آیهٔ : ۳۰. ۲ـ سورهٔ بقره، ۲. نیمی از آیهٔ ۳۰. ۳ـ سورهٔ بقره ۲. قسمت آخر آیهٔ ۳۰.

بجهت هرلون گل ابنای آدم ، الوان شده ، شبیه بـه‌یکدیگر نیستند . در باب الوان خاکها قوله‌تعالی : « وَلَقَدْخَلَقْنَا الإنسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ[1]» بدرستی که آدم را از پاره‌گلی که سلاله است، آفرید. چون خمیر از دو گل را به‌دست بیفشارند ، آنچه از میان انگشتان بیرون می‌آید ، «سلاله» گویند . جای دیگر «مِنْ طِينٍ لازِبٍ» گفته . «لازب» گل سفید است .

ایضاً « وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ[2] » هـر آینه بدرستیکه بیافریدم آدم را از گل خشك بانگ‌کننده که چون دست براو زنند ، بانگ‌کند بطریق سفالینهٔ ناپخته و گل سیاه بوی گرفته .

«حما» لای است و «مسنون» گلی که ته‌آب مانده ، سیاه شده ، بوی‌ناك گردد .

ایضاً «وَخَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ[3]» وخلق کردم پریان را از فروغ آتشی که در او نایرهٔ سیاهی بود . یا ازآتش بی‌دود .

آن‌گل مدت چهل هزار سال در میان مکه وطـایف افتاده بود و صانع بی‌ضنت ، وی را به‌کرم عمیم خود می‌پرورد . به موجب این حـدیث قدسی «خَمَّرْتُ طينَةَ آدمَ بِيَدي أَرْبَعينَ صَباحاً» خمیر کردم گل آدم را به قوت خود چهل روزآن جهانی کـه چهل‌هزار سال دنیا است . خلقت جسمی تمام شده ، افتاده بود، هنوز روح به‌جسدش درنرفته .

در این اثنا روزی عـزازیل به سروقت این جسد رسید . در اندرونش رفت وهمه احشا و امعا را دید . چون خواست که درون دل رود ، دست غیبی لطمه برسینهٔ او زده ، نگذاشت که خزانهٔ من است . دراین باب خواجه‌حافظ راست :

---

۱ــ سورة المؤمنون ، ۲۳. آیهٔ : ۱۲ . ۲ــ سورة الحجر ، ۱۵ . آیهٔ : ۲۶ .
۳ــ سورة الرحمن ، ۵۵ . آیهٔ : ۱۵.

مدعی خواست که آید به‌تماشاگه راز

دست غیب آمده بر سینهٔ نامحـرم زد

آن ملعون چون از این بدن بیرون آمـد ، به ملایك تلامذهٔ خود گفت « این شخص میان تهی است ، زود باشد که به بلای جوع مبتلا گردد و براین از درجهٔ اعتبار بیفتد. »

آنگاه خالق ارواح، روح را آفریده، فرمان داد که به جسد آدم درآید . چون جسم هم‌جنس اونبود، داخل شدن رادرنگ می کرد . پس از آن‌به‌اکراه تداخل نمود وخازن قدرت، امانت راکه‌کاربستن امر ونواهی است‌وبرآسمان وزمین‌وجبال، یابراهل سموات وجبال‌عرض کرده‌بود وجمله ترسیده، ازتحمل آن سر باز زده، برآدم‌عرض کرد.وی قبول کرده ، متحمل‌آن شد. قوله‌تعالی «اِنّا عَرَضْنا اْلاَ مانَةَ عَلَى السَّمٰواتِ واْلارْضِ والجِبالَ فَاَبَینَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَها اْلاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً »[1] بدرستیکه‌ماعرض کردیم امانت‌که اوامر ونواهی معرفت‌الله است، برآسمان وزمین وکوهها ، پس‌سر-باز زدند از قبول‌کردن و بترسیدند از برداشتن‌آن وبرداشت‌آن را مردم،یعنی آدم از خداوند . بدرستی و راستی‌که هست بسیار ظلم‌کننده برنفس خـود و سخت نادان است. چنانکه امانت راکه به‌معنی «اداکردن» است، ادانمی‌کند. مخاطب ابنای‌آدم‌اند . خواجه حافظ گوید :

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال به‌نام من دیوانه‌زدند

محمدبن جریر طبری می‌گوید که ظلوماً جهولاً ، یعنی انسان به قوت ظلومی وجهولی خود امانت را دریافت ، نه‌بمعنی ظلـم‌کننده ونادان است . چون ابنای‌آدم درآن وقت بالقوه بوده‌اند ، قائل اضافه به‌خودکرده است . و شیخ ابوسعیدابوالخیر نیز معنی‌این بیت را به‌خود اضافت نموده ، نظم‌کرده:

۱ــ سورة‌الاحزاب ،۳۳. آیهٔ : ۷۲.

دی بر سر گور ، زله غارت کردم
مر پاکان را جنب زیارت کــردم
کفارهٔ آنکه روزه خوردم رمضان
در عید نماز بی طهارت کــردم

قبل از فطرت آدم، فرشتگان که عزازیل معلم‌شان بود ، روزی به‌تماشای لوح محفوظ رفته ، در غایت ملالت باز آمدند . عزازیل سبب ملال پرسید . گفتند «امروز به‌تماشای لوح محفوظ رفته بودیم . از آنجا معلوم ما شد که عنقریب یکی از مقربان درگاه احدی به‌لعنت ابدی گرفتار خواهد شد . ما هر یك از عاقبت‌کار خود هراسانیم.تو دعاکن تابه‌یمن برکت‌تو از ما رفع‌شود.» ابلیس گفت «این به ما وشما نسبتی ندارد . من مدتی است که براین مطلع‌شده، به‌کسی نگفته‌ام اصلاً واستغفار نکردم .»

چون خلقت آدم تمام شد و روح به جسد در آمد ، ملایك جمله به امر پروردگار سجده کردند ، وی ابا نمود . سبب سجده کردن ملایك آدم را این بود که اسامی اشیاء نمی‌دانستند. حق عز وعلا آن همه‌آدم را بیاموخت. قوله تعالی: «وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَة»[1] بیاموخت‌خدای تعالی آدم‌را نامهای‌همهٔ مخلوقات. پس عرضه‌کرد برملایك . « فَقالَ اَنْبِئُونی بِاَسْماءِ هؤلاءِ اِنْ‌کُنْتُمْ صادِقینَ »[2] پس گفت خدای تعالی که خبر کنید مرا ای فرشتگان نامهای اشیاء اگر هستید راستگویان .

درگفتار اول که گفته‌اند :میافرین آدم را که ما فاضلتریم از او « قالُوا سُبْحانَكَ لاعِلْمَ لَنا اِلاّ ماعَلَّمْتَنا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَکیمُ»[3] گفتند ملایك پاکی ومنزهی توراست از نقایص . خــداوندا نیست دانش ما [را] مگر آنچه تو و

۱ــ سورة البقره ،۲. قسمتی از آیهٔ ۳۱. ۲ــ سورة البقره ، ۲ . آیهٔ : ۳۱.
۳ــ سورة البقره ، ۲. آیهٔ : ۳۲ .

آموخته‌ای ما را بدرستیکه تو دانا وحکیمی بدانستن کار ما .

و «قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ»[1] گفت حق تعالی خبر کن وبیاگاهان فرشتگان را به‌نامهاء اشیاء. پس بیاگاهانید فرشتگانرا ونامهای جملهٔ اشیاء بگفت . چون افضلیت آدم ظاهر شد ، جمله به سجدهٔ او در افتادند مگر ابلیس « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»[2] چون گفتیم ما به‌فرشتگان که سجدهٔ تحیت کنید مر آدم را ، پس سجده کردند جمله مگر ابلیس که سر باز زد و کبر کرد وبگشت از زمرهٔ کافرون .

« قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ»[3] گفت‌الله‌تعالی ای ابلیس چه‌بازداشت ترا که سجده نکردی مر آن کس را که بیافریدم من به‌قدرت خود ، بزرگی کردی از سجده کردن آدم یا بودی از خلاف کنندگان فرمان من؟

«قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ »[4] گفت من بهترم از آدم که بیافریدی مرا از آتش که‌جوهر علوی‌است واورا ازخاك که جوهرسفلی .

« قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ»[5] گفت خداوند بیرون آی ازصورت فرشتگی بدرستیکه تو رانده شده‌ای از رحمت من . «إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ»بدرستیکه برتست لعنت من وعذاب تا روز قیامت .

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ »[6] گفت ای خداوندمن، مرامهلت ده تاروزیکه برانگیخته می‌شوند اموات .

«قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَىٰ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ »[7] گفت ای‌خداوند

---

۱ــ سورة‌البقره ، ۲ قسمتی ازآیهٔ ۳۳.
۲ــ سورة‌البقره ،۲ آیهٔ :۳۴.
۳ــ سورهٔ ص ۳۸ . آیهٔ : ۷۵.
۴ــ سورهٔ‌اعراف ، ۷. قسمتی‌ازآیهٔ : ۱۲.
۵ــ سورة‌الحجر ، ۱۵ .آیهٔ : ۳۴.
۶ــ سورة‌الحجر ، ۱۵ . آیهٔ ۳۶ .
۷ــ سورة‌الحجر ۱۵، آیات ۳۷ و۳۸ .

که تو از مهلت دادگانی تاروزی که وقت معلوم است مرا ، یعنی دمیده شدن صور اول .

«قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ[1]» گفت بعزت تو که هر آینه گمراه کنم جمله آدمیان را مگر بندگان تو را که از فرزندان آدم مخلصانند .

« قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقَّ أَقُولُ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ[2]» گفت خداوند که منم حق وحق می‌گویم ، به قول حق قسم است و حرف سوگند محذوف . سوگند یادمی کنم براستی خود و راست می‌گویم هر آینه من پر کنم دوزخ را از تو وتابعان تو که فرزندان آدم‌اند .

چون آفریدن آدم باروح تمام گشت، درحالت سنه که میان خواب است و بیداری ، ازپهلوی چپ پاره‌ای اخراج کرد ، حوا را آفرید .

قوله تعالی « يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً كَثِيراً وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ»[3] ای مردمان پرستید وفرمان‌برداری کنید خداوند خود راآنکه بیافرید شما را ازیك تن یعنی نفس آدم علیه‌السلام و بیافرید از نفس آدم جفت او را و بپراکند یعنی پیداکرد از هردوشان مردان بیشمار و زنان بسیار. فرمان‌برداری کنید خدای را به‌یگانگی پرستیدن . او آن خدائی است که می‌خواهید شما بدو یعنی به‌نام وبه‌حق او حاجتهای خود از یکدیگر وبه‌حق اقربا . بدان گفت که پیش از نزول فرقان ، اهل کتاب چون از کسی چیزی می‌خواستند سوگند می‌دادند به‌خدای یا به‌قرابتان والأرحام . از آن گفت ارحام چشمها واقرباانـد . اگر «ارحام» به‌نصب‌خوانی ، چنان باشد که فرمان برداری کنید خـدای را و

۱ــ سورهٔ ص ، ۳۸ . آیه : ۸۳. ۲ــ سورهٔ ص ۳۸ آیات ۸۴ و۸۵.

۳ــ سورةالنساء ، ۴. آیه : ۱.

پیوندید خویشاوندان را . عثمان . . . . ، این معنی وسیله ساخت ، خواستهٔ بیت‌المال و حکومت ولایات، به خویشان خود می‌داد.

در باب حوا را از آدم آفریدن، یهود به پیغمبر صلی‌الله علیه و آله گفتند: «اگر آدم تمام خفته بودی چه می‌شد؟»

حضرت گفت «مرد از کردار زن مطلقا خبردار نمی‌شد.»

گفتند «اگر بیدار بوده می‌آفرید چه خواستی شد؟»

گفت «زنان را ازمردان پرده نبایستی کرد.»

گفتند «اگر آدم را از حوا می‌آفریدی چه می‌شد؟»

گفت «طلاق در دست زن می‌بود.»

برخی می‌گویند حوا را بعدازداخل شدن آدم دربهشت آفریده.هردو را در جنت جای داد وگفت «بخورید جمله نعمتها و آلاء مگر از میوهٔ این یك درخت که بارش گندم بود .» مار و طاوس به دربانی بهشت مقرر گشتند . ابلیس خود را به در بهشت رسانید ، وقتی که طاوس حاضر نبود، نزد مـار اظهار تأسف و تحسر نمود .

مارگفت «ترا چه شده که این همه اندوه فراپذیرفته‌ای؟ »

گفت «بجهت تو و طاوس که با این صورت نیکو خواهید مرد. »

گفت «اگر فرمان حق باشد چه چاره؟»

گفت «من اسم اعظم می‌دانم وهرگز فنا نمی‌شوم.»

گفت «چگونه؟ »

ابلیس جواب داد که آسان است، اگرسخن مرا می‌شنوی، به‌شما یاد می‌دهم تا همچو من جاوید بمانید.

مارگفت «این سخن کدام است؟»

گفت «اینکه مرا در بهشت سیر بفرماید.»

گفت «حکم خداوند شده است که آدم در بهشت است، قدم بیگانه نمی‌باید که در آنجا برسد.

گفت «تو مرا در دهان خود گرفته ببر، سیر بفرما و بیرون آر تا قدم من بدان مکان نرسیده باشد.»

چون طاوس بیامد با او نیز راز خود درمیان نهاد، هردو راضی گشتند. مار آن مکار را در دهان گرفته، برد و بهشت را سیر می‌فرمود. آن ملعون به‌مار گفت «مرا در پای آن درخت گندم ببر.» چون برد، نوحه آغاز کرده، به‌های‌های بگریست. آدم در خواب بود. حوا با حور آنجا حاضر شده، سبب بکا پرسید.

گفت «بهر شما که ازچنین جائی خواهند بیرون کرد.»

حوا گفت «دلیل این چیست که مار را بیرون می کنند؟»

گفت «برهان از این روشنتر که هر که میوهٔ این درخت را بخورد، جاوید بدینجا می‌ماند و شمارا ازخوردن این‌منع کرده‌اند ودراین‌باب سوگند به دروغ نیزخورد. قوله تعالی «وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ»[۱] به‌قسم دروغ گفت آنچه می‌گویم نصیحتی است ومن از ناصحانم.

حوا سه دانه ازآن‌گندم چیده و دودانه را خورد و یك دانه را برای آدم علیه‌السلام برد وگفت «سبب منع بواسطهٔ اخراج است.»

آدم گفت «فرمان‌الهی‌را دست باز نمی‌بایدداشت که مارا ضرر می کند.»

گفت «من دودانه خوردم و اوهیچ ضرر نکرد» و چندان وسوسه نمود که آدم نیزآن دانه را بخورد، سبب ضرر نکردن مرحوا را. اینکه درباب‌نخوردن‌آن ثمرعهد باآدم‌گرفته بود که عهد با مرد است نه‌زن. «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ»[۲]

---

۱ــ سورة الاعراف، ۷، آیة: ۲۱. ۲ــ سورهٔ طه، ۲۰. قسمتی از آیهٔ ۱۱۵.

هنوز در معده قرار نگرفته بود که تقاضای شکم پدید آمده ، لباسهای بهشت ازسر وبرشان دور گشت و حکم به اخراج هر پنج تن شد . آدم را به کوه رهوی سرندیب وحوا را در دیار «جهته» که اکنون به «جده» مشهور گشته و شیطان را در «ابلستان» که از بلاد روم است و مار را دراصفهان و طاوس را در هندوستان انداختند وجمله را باهم عداوت هست . چنانکه دشمنی شیطان و مار با ابنای آدم وبنی‌آدم ، را با هر دو ظاهر است . اکنون که سنهٔ اربع و اربعین و الف هجرت است ، سال برهفت هزار وصد و هفتاد است از هبوط آدم به سرندیب . و آدم دویست سال در آن مکان پرملال بسر برده و از مفارقت بهشت و یکدیگر می‌گریستند و از عصیانی که صدور یافته بود ، در غایت ندامت می‌زیستند . آنگاه رحمت ایزدی شامل حال آدم شده، توبه‌اش درجهٔ قبول یافت و به موجب فرمان الهی آدم از سرندیب و حوا از جده به طلب هم ساعی گشتند و در این مقام که عرفات می‌خوانند ، ملاقات افتاده ، بوسیله جبرئیل‌هم را شناختند . چون درآنجا معرفتشان افتاد ،آن مکان موسوم به عرفات شد . ایضاً در آن کوه سرندیب ساکن گردیده ، جبرئیل وی را زراعت نمودن تعلیم گفت وگاو را مطیع ساخته، زمین شیار می‌نمود وتنور-بستن و نان پختن آموخت و قبل از قبول توبه نیز دویست سال آنجا مکث کرده بود . شیخ نظامی راست :

مدتی از نیل خم آسمان رنگرزی کرد به هندوستان

چون جنّت را دیده بود ،آواز ملایك آسمان اول را نیز می‌شنید ، مدام کارش گریه و ناله بود ، قدش را کوتاه کرده ، به چهل گز قرار یافت . خالق اکبربه جهت اطمینان قلب ابوالبشر، ملایك را فرمان دادتابیت‌المعمور راکه از یاقوت سرخ است و جایش فلك چهارم، فرود آورده ، در این مکان که کعبه است گذاشتند .

به عقیدهٔ برخی این موضع برابرعرش اعظم است . وفرقه‌ای می‌گویند مقابل بیت‌المعمور است . و بعد از وفات آدم ملائکه بیت‌المعمور را رفع کرده ، به جای خود بردند . شیث بن‌آدم علیه‌السلام ، این مقر را با سنگ و گل جای ساخته بوده تا در طوفان نوح علیه‌السلام زایل شد و حضرت ابراهیم علیه‌السلام را امر شد که خانه‌ای در این مکان بسازد .

آدم هزار سال پس از پذیرفتن توبه در این دار ناپایدار بسر برده ، در سرای سرور انتقال نمود ، و حوا نیز بعد از آدم به یك سال ، این جهان فانی را بدرود نمود . در حین وفات آدم علیه‌السلام ابنایش به چهل هزار رسیده بودند .

چو آدم رخت از این محرابگه بست
به جایش شیث در محراب بنشست

عمر شیث نهصد و چهارده سال . مدت حیات انوش بن شیث نهصد و پنجاه سال . قینان بن انوش هشتصد و چهل سال . مهلائیل بن قینان نهصد و بیست سال . بردبن مهلائیل نهصد و شصت ودو سال . اخنوق بن‌برد یعنی ادریس که به‌لغت سریانی نامش اخنوق است و از کثرت تدریس به عربی ادریس گفتند، در وقت عروج سیصد وشصت ساله بود . متوشلخ بن اخنوق نهصد و نوزده سال . ملك‌بن متوشلخ هفصد ودو اربعین و کسری که هشتاد و دو سال باشد[1] . نوح بن ملك ، در مدت عمرش اختلاف است . قوله تعالی «فِیهِم اَلْفَ سَنَةٍ اِلّا خَمْسِینَ عاماً»[2] این مدت دعوات اوست ، یعنی هزار به پنجاه سال کم در میان قوم بوده ، دعوت می‌کرده است وزیاده از هشتاد کس نگرویده‌اند و این جماعت نیز از ذریاتش بوده‌اند . آنگاه دلش تنگ شده ،

---

۱ ــ هفتصد و دو اربعین معادل هشتاد و دو سال نیست . ۲ ــ سورة العنکبوت ، ۲۹ . قسمتی از آیهٔ : ۱۴ .

دست نیاز به درگاه حضرت بی‌نیاز کارساز بر آورده گفت «رَبِّ لاتَذَرْ عَلَی الاَرْضِ مِنَ الکافِرینَ دَیّاراً[۱]» ای پروردگارمن مگذار بالای زمین از کافران یکی را. تیر دعایش به هدف اجابت رسیده، به نشانیدن درخت ساج و ترتیب ساختن کشتی مأمور گشت تا منتقم جبار خرمن حیات کفار را از رهگذر آب به باد فنا بردهد. چون کشتی تمام شد، ذریاتش با او در کشتی رفتند جز کنعان نام پسر ومادر او که به او نگرویده بودند. قوله تعالی «کَفَرُوا اِمْرَأَتَ نُوحٍ وَ اِمْرَأَتَ لُوطٍ»[۲] کافره بودند زن نوح به نوح و زوجهٔ لوط به لوط. و چون پسر خود کنعان را به دریا آمدن و دخول سفینه دلالت کرد، وی ابا نمودی. وی شبان بود. هرگاه که باران عظیم شدی، گوسفندان را در دامن کوه برده، نگاه داشتی و بعد از رفع باران به زیر آوردی. و این نوبت هم تصور آن بارانها کرده، به پدر گفت بالای کوه می‌روم تا مرا نگاه دارد «سَأوی اِلی جَبَلٍ یَعْصِمُنی مِنَ الْماءِ»[۳] در کوه جای خواهم گرفت تامرا نگاه دارد. و نوح علیه‌السلام گفت امروز هیچ چیز ترا از فرمان خدای تعالی نگاه نخواهد داشت. «لاعاصِمَ الیَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللهِ[۴]» چون کنعان گفته بود که بر کوه مأوا می‌گیرم تا مرا از طوفان نگاه دارد، حق تعالی درهای آسمان گشوده، چهل شبانه‌روز از بالا می‌بارید و از زمین چشمه‌ها پیدا شده می‌جوشید تا آب از بلندترین کوههای عالم چهل گز درگذشت. «فَفَتَحْنا اَبْوابَ السماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ وَ فَجَّرْنا الاَرْضَ عُیُوناً[۵]» چون آب کشتی را از جای برداشت، نوح علیه‌السلام گفت، قوله‌تعالی «بِسمِ اللهِ مَجْرَیْها وَمُرْسیٰها[۶]» به‌نام خدای باد رفتن، او واستادن او،

---

۱ــ سورهٔ نوح، ۷۱. آیه: ۲۶ ۲ ــ سورهٔ تحریم، ۶۶. قسمتی از آیهٔ: ۱۰. ۳ و ۴ ــ سورهٔ هود، ۱۱. قسمتی از آیهٔ ۴۳ ۵ــ سورهٔ قمر، ۵۴. آیهٔ ۱۱ وقسمتی ازآیهٔ ۱۲. ۶ ــ سورهٔ هود، ۱۱. قسمتی از آیهٔ ۴۱.

در دهم شهر رجب ، کشتی را آب برداشته، بعد از شش ماه ، روز عاشورا که دهم محرم است، بالای کوه جودی ، ته برزمین نهاد ، دو نوبت گـرد تمامی عالم بر آمده بود . مولانا جامی در نعت پیغمبر صلوات‌الله علیه می‌فرماید :

زجودش گر نگشتی راه مفتوح

نبردی ره به جودی کشتی نوح

آن موضع را که از کشتی بیرون آمده، محل اقامت ساخته‌اند، به سوق الثمانین اشتهار دارد ، یعنی بازار هشتاد کس . از سه پسرش سام و حام و یافث نسل مانده‌اند . جملهٔ ابنای آدم از اولاد ایشانند . گویند از چهار پسر نسل مانده‌اند ، صحتی ندارد ، وی را آدم ثانی می‌گویند و هو نوح بن ملك بن متوشلخ بن اخنوخ بن بردبن مهلائیل‌بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه‌السلام .

## [ در ذکر انبیاء ]

نبی گفته‌اند شخصی باشد موصوف به اخلاق حمیده که در امر نبوت محتاج به ابنای جنس خود نبود و مبعوث به تبلیغ رسالت‌باشد و به الهام یا منام یا شنیدن آواز هاتف غیبی با تکلم و رای حجاب.

و مرسل آنکه به این معانی مکرم به ارسال ملك و فرمان بشر و مبتلا به شداید و محن و صابر براین و عازم بر قهرمعاندان .

واولوالعزم آنکه با این صفات واضع شریعتی باشد مجدد و ناسخ ملت پیشین. آدم صفی را اولوالعزم نمی‌دانند که شریعتی پیش از آن نبود، تا او ناسخ آن گردد . پس براین تقدیر اولوالعزم شش نفرند : ادریس و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد صلی‌الله علیه .

وخاتم آنکه‌بااین‌معانی‌مکمل‌جمیع کمالات‌باشد ودین‌وی منسوخ‌وبدل نگردد. پس‌خاتمی‌اخص‌ازاولوالعزمی‌واولوالغرمی ازمرسلی‌ومرسلی‌ازنبوت

باشد، نبی را ارسال ملك لازم نیست و مرسل و غیره را هست. از جملهٔ انبیاء سیصدوسیزده نفر مرسل‌اند. حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده نوشته که هفتاد وسه نفر را نام یافته‌ام وسی وشش نفر را ورای حضرت ختمی پناه در فرقان مجید نام هستند که با آن سرور بشر سی وهفت باشند[1] گویند«نبی» از «نبأ» که بمعنی خبر باشدمشتق‌است‌ولختی به‌معنی بلندی اخذ کرده‌اند و به‌معنی «راست دارنده» در قرآن صریح است. در باب ادریس و ابراهیم می‌گویند «صدیقاً نبیاً» یعنی راست‌گوی راست دارنده.

تمامی ابنای‌آدم ازسه پسر نوح‌اند: سام وحام ویافث. سام وصی‌پدر است و او را نه‌پسر بوده‌اند. برخی شش نفر گفته‌اند. ارفخشد پسر سام است وکیومرث ابوالملوك پسر ارفخشد واسود که شهر نینوی و رحبه واکله از بناهای اوست. ودرج[2]که درمیان‌ارباب تاریخ جز نامی‌از آثارش چیزی‌نیست ولاود که فراعنهٔ مصر از نسل‌اویند وعیلم که عمارت خوزستان بدومنسوب‌است و هیتال پسر اوست و خراسان وکرمان و مکران پسران هیتال و عراق پسر خراسان. اهواز وپهلو پسران اسودند وفارس پسرپهلو ولورد که آذربایجان و اران وارمن وموغان پسران اویند[3]. وارم که قوم عاد وثمود از اولاد اویند. گویند واضع باغی است مشهور به باغ «ارم» و برخی برانند که ارم باغ شداد است که چون هود پیغمبر توصیف بهشت‌الله تعالی کرد، وی در عوض بساخت. بنابراین که شداد ازاحفاد ارم است، این باغ را اضافت بدو کرده، ارم می‌گویند. انوری راست:

---

۱ــ نظیر این مطالب در حبیب‌السیر نیز آمده است (حبیب‌السیر چاپ اول تهران ص۷)
۲ــ در حبیب‌السیر ص۱۳: یــورج.
۳ــ ویورد که به‌قول حمدالله مستوفی چهار پسرداشت: آذربایجان وارن وارمن و موغان (حبیب‌السیر ص۱۳)

جائی که درآید به نوا بلبل بـزمت
جز جغد زیارت نکند باغ ارم را

حام‌بن نوح را نیز نه‌پسرگفته‌اند: حبش، قبط، بربر، زنگ، سند ، هند، نوبه، کوش، کنعان ، جمله سیاهان از نسل اویند. تغرکه شام و روم از پسران اویند، او پسر سام‌بن نوح است.

یافث‌بن نوح، وی را نیزنه‌پسرگفته‌اند . مؤلف ظفرنامه یـازده پسر می‌گوید: ترك و خزر و سقلاب و روس و شنگ وجین وکماری وتـارخ و خلج وسدسان و غز، اولاد جمله را اضافه به‌پسربزرگ ــ یافث ــ کرده ، ترك می‌خوانند.

## ذکر بعضی
## از اختلافات تواریخ ایام وازمنه

به قول ابن عباس از هبوط آدم علیه‌السلام تا حال‌که سنهٔ اربع و اربعین و الف [است] هفت هزار و صد و بیست وسه سال. علمای تواریخ ابتدای از آفرینش عالم و هبوط آدم‌گرفته‌اند، چه اگراختلاف بسیار است . برخی از وقوع طوفان وبعضی ازآتش ابراهیم. بنی‌اسرائیل از بعثت موسی و اولاد اسمعیل ازبنای‌کعبه. یونانیان وررومیان ازعهد اسکندر. اهالی یمن‌از ظهورحبشیان. قبطیان ازتسلط بخت‌النصر. وقریش از واقعهٔ اصحاب‌الفیل. و فرق انام هرفرقه، واقعه‌ای عظیم را تاریخ می‌گرفته‌اند. درعهد خلافت عمر بن‌الخطاب .... ، بجهت اسلام، هجرت حضرت خیرالبشر از مکه به مدینه را تاریخ ساخته الی یوم‌القیام درمیان اهل اسلام باقی خواهد بود.

**ذکر لختی از عدد و مدت ملکت سلاطین فارس که قبل از بعثت حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و بعضی که بعد از بعثت در ممالك ایران نافذ فرمان بوده‌اند و خلفا و ائمهٔ هدی**

## ذکرشمه‌ای ازملوك فارس

[ملوك فارس] پنج طبقه‌اند ، اول پیشدادیان . دویم کیانیان ده نفر ، هفصد و سی و چهار سال . سیوم اشکانیان دوازده کس ، صد و شصت و پنج سال . چهارم اشغانیان هشت مرد ، صد و پنجاه و سه سال . اکثر هر دو فرقه را یکی دانسته‌اند . بیست و دو نفر می‌نویسند و مدت ملك را سیصد وهجده سال . ایشان ملوك الطوایفند که بعد از اسکندر تا خروج اردشیر بن بابکان، شهنشاهی درمیان نبوده است . اشکانیان از اولاد اشك بن دارایند و اشغانیان از احفاد فری برزبن کیکاوس بن کی فرزین [بن] کیقباد . پنجم ساسانیه ، سی و یك نفر ، ملکشان پانصد و بیست و هفت سال از کیومرث تا یزد جرد شهریار ، هفتاد ودر این مدت سلطنت چهار هزار و بیست ونه سال (؟)

## ذکرخلفای راشدین

پنج نفـر با امام حسن علیه‌السلام . اکثر وی را نیزاز خلفای راشدین شمرده‌اند . مدت خلافتشان از ثالث عشر ربیع‌الاول سنهٔ احدی عشر تا ثالث عشر ربیع‌الاول احدی واربعین ، سی سال .

## ذکر ائمهٔ اثنی عشر

از تاسع عشر ذی‌الحجه خمس و ثلاثین هجری که ابتدای خلافت

ظاهـری حضرت امیرالمؤمنین علیه‌افضل الصلوات و اکمل‌التحیات است تا رمضان حجة اربع وستین و مأتین که زمان غیبت کبرای صاحب‌الامر است، دویست و بیست وهشت سال وهشت ماه ونیم . زیرا که غیبت صغری درعهد المعتمد علی‌الله‌العباسی و غیبت کبری در زمان‌الراضی بالله واقع شده‌اند .

## [ذکر خلفای بنی امیه]

خلفای بنی‌امیه چهارده تن . مدت خلافتشان از ثالث عشر ربیع‌الاول احدی و اربعین تا ثالث عشرربیع‌الاول اثنی و ثلثین و مائه، نود و یك سال.

## [ذکر خلفای بنی عباس]

بنی عباس سی و هفت نفر از ثالث عشر ربیع‌الاول اثنی وثلثین ومائه تا سادس صفرست وخمسین وست مایه . پانصد و بیست و دو سال و دو ماه و بیست روز ، وبیست وسه سال نیز گفته‌اند .[1]

## [ذکر خلفای اسماعیلیهٔ مغرب]

خلفای اسماعیلیه مغرب چهارده تن از تسع و تسعین و مأتین تاست و خمسین و خمسمائه ، دویست وشصت سال .[2]

## ذکر بعضی از سلاطین زمان اسلام

صفاریه سه تن ، از ثلث و خمسین و مأتین تاثمان و ثمانین [ ومأتین]

---

۱ ـ پانصد وبیست وسه سال‌و دو ماه وبیست روز یا ۵۲۴ سال اگر کسری را درنظرنگیریم .

۲ ـ دویست وپنجاه و هفت سال .

سی و پنج سال . چند کس دیگر از ایشان به عاریت نشسته‌اند، داخل سلاطین نیستند. سامانیه ، نه تن ازمنتصف ربیع‌الآخر تسع و سبعین و مأتین تا خامس ذی‌قعده تسع و ثمانین و ثلث مائه ، صد و نه سال و پنج ماه و بیست روز . آل سبکتکین چهارده نفر، از تسعین و ثلث مائه تا خمس و اربعین و خمسمائه، صد وپنجاه وپنج سال .

غوریان پنج تن ، از خمس و اربعین و خمسمائه، [تاتسع و ستمائه] شصت و چهار سال .

آل بویه که دیالمه‌اند ، هفده تن ، از ذیقعدهٔ احدی و عشرین و ثلث مائه تا ثمان و اربعین و اربعمائه ، صد و بیست و هفت سال .

سلجوقیه سه فرقه‌اند : زمرهٔ اول که در تمامی ایران و توران و روم و حرمین نافذ فرمان بوده‌اند ، چهارده نفر از تسع و عشرین و اربعمائه تا ربیع‌الاول تسعین و خمسمائه ، صد و شصت ویك سال ، شعبهٔ دوم درکرمان از ثلث و ثلثین و خمسمائه [تا ثلث و ثمانین و ستمائه] صد و پنجاه سال . فرقهٔ سیوم در روم و شام ، چهارده تن ، از ثمانین و اربعمائه تا سبع مائه ، دویست و بیست سال .

خوارزم شاهیه نه کس ، از احدی وتسعین و اربعمأیه تا شوال ثمان و عشرین و ستمائه ، صد و بیست و هشت سال .[۱]

اتابکان دیار بکر وشام نه تن ، از احدی و ثمانین و اربعمائه تا احدی و ستمائه صد و بیست سال .

امـا شعبه‌ای از اسماعیلیه کـه ملاحدهٔ الموت‌اند ، هشت نفر از ثلث و ثلثین و اربعمائه تا اربع و خمسین وستمائه ، صد و هفتاد ویك سال .[۲]

۱ ــ صد و سی و هفت سال.

۲ ــ اسماعیلیه از۴۸۳ــ۶۵۳ حکومت داشته‌اند .

قراختائیهٔ کرمان از احدی وعشرین و ستمائه تا ست و سبعمائه،هشتادو شش سال.

سلاطین مغول هلاکو و اولادش در ایـران سیزده نفر ، از تسع و تسعین وخمسمائه تا احدی وثلثین و سبعمائه ، صد و سی‌ویك سال . در این سال‌سلطان ابوسعیدبن سلطان محمدخدا بنده که ازاین طبقه پادشاه ذی‌شوکت بود ، وفات یافته ، در تمامی ولایات ملوك‌الطوایف فرمان فرما شدند که از امرای او بودند، خطبه وسکه به نام خود مزین ساخته، هیچکدام سر بیکدیگر فرود نمی‌آوردند . از آن جمله شیخ حسن ایلکانی در آذربایجان و بغداد و محمدبن مظفر که مرد راهداری‌بود، دراصفهان ویزدوکرمان وشیخ ابواسحق اینجو درفارس و امیره‌ها در ولایات جیلان و سادات میربزرگی در مازندران و سربداران در سبزوار و جونی قربانیان درسرخس و طوس وملوك‌کرت در هری متمکن گشته ، دم استقلال می‌زدند تا امیر تیمور گورکان که در شب وفات سلطان ابوسعید متولد شده بود و در سی و [نه] سالگی فی احدی و وسبعین وسبعمائه،ازاولادچنگیزخان‌سیورغتمش‌خان‌را به‌سلطنت‌برداشته‌امیر- حسین‌بن امیرمسلای بن‌امیر قزغن را که دراین زمان صاحب شوکتی مثل او بدان دیار نبود، دربلخ‌کشته، ماوراءالنهر و خراسان را درتصرف‌آورد و پس از چند سال دیگر به جانب عراق نهضت فرمود تا بلاد شام و روم نیز تاختن کرد وایلدرم بایزیدبن مراد غازی بن اورخان بن عثمان بن‌ارطغرل‌بن سلیمان شاه را در روم گرفته مراجعت نمود و ملوك‌الطوایف جمله اطاعت کردند . اگر چه رونق رتق و فتق مهمات جمله با امیرتیمور بود ، برای حق شناسی، و طغرای فرامین مطاعه به نام‌والقاب سیور غتمش خان مـوشح گشت چنین که «سیورغتمش خان یرلغندن» به فاصلـهٔ مقدار بند انگشتی زیرتر از آن می‌نگاشتند که «تیمور گورکان سوزندن یرلغ» یعنی فرمان گورکان داماد

است. وی به خواهرداماداميرحسين‌بن [امير] مسلای‌بن اميرقزغن وسالهاملازم او بوده . آخر بنابـر بی‌وفائی روزگار غدار و موافقت برخـی از امرای عاليمقدار بروی تسلط‌يافته، آن امير دلاور يعنی امير حسين کشته شد. چه اگر امير تيمور به قتل او راضی نبود ، اما امرا حيات او را مستلزم ممات خود می‌دانستند. زمانهٔ مکار با امير تيمور نيز به‌سر نبرد که بعد از سی و شش سال کرّوفرّ فی سنهٔ سبع و ثمانمائه متوجه تسخيرخطای شده در شهر اترار فاتح حياتش دست تصرف از مملکت بدن کوتاه ساخت .

صحبت گيتی که تمنا کند　　　با که وفا کرد که با ما کند

در تاريخ وفاتش گفته‌اند :

سلطان تمر آنکه چرخ را دلخون کرد
از خون عدو روی زمين گلگون کرد
در هفـده شعبان سوی عليين تاخت
فی‌الحال ز رضوان سروپا بيرون کرد[1]

در حين وفات اميرتيمور ، سی و شش نفر از ذکور اولادش در حيات بوده‌اند و از بنات مکرمات هفده مخدره در پردهٔ عصمت می غنوده .

## [ذکرحدود مازندران]

حد غربی طبرستان قريهٔ ملاط گيلان است ورای هوسم که اکنون به رودسر اشتهار يافته و سامان شرقی دينار چار[2] مازندران که اهالی آن ديـار «دوناچال» می‌خوانند ، قريب به‌شهرساررويه واقع است. استندار بالتمام داخل طبرستان است . طبر «سپيد موله» باشد که عوام بيدمعلق گويند استان اضافت

۱ ــ رضوان بی‌سروپا يعنی «ضوا» که معادل ۸۰۷ قمری است .

۲ ــ اصل : دنيا برچار. دينار چار همان دينار زاراست .

مکانی است مثل خرماستان و گلستان .

محمدبن حسن‌الاسفندیار لارجانی در تاریخ خود آورده که مازندران در مغرب است چنانکه در کتب متقدمین همه جا مازندران را دران دیار نشان داده‌اند . این ولایت را موزاندرون گفته‌اند . موز نام کوهی است از چمن لارتا بالای‌تمیشه. چون این دیار دراندرون‌کوه موزکاین است، «موزاندرون»گفته‌اند و به‌کثرت استعمال لفظ و طول مدت این نام از خواطر محوشده، مازندران می‌خوانند . همو می‌گوید که کوه وصحرا ودریای‌ولایت طبرستان‌و مازندران را فرش وادگر گفته‌اند. این نام منوچهراطلاق کرد زیرا که فرش هامون و وادکوهستانی [است] که در آن زراعت توان کرد و«گر» دریا را گویند . فرش وادجر نیز نویسند . جرمعرب گر است .

[ ذکر تاریخ مازندران ]

اسکندربن فیلفوس رومی چون داراب الاصغربن داراب‌الاکبر کیانی را کشت، از اکابر فارس ایمن نبود . می‌خواست که جمله را بکشد . دراین باب نامه به ارسطو که در ماقدون بود نوشت وازوی رخصت طلبید . ارسطو درجواب نوشت که اشراف فارس به حسب و نسب خلاصهٔ ابنای آدم‌اند اگر آن زمره را بکشی ، بجهت محافظت مملکت محتاج به فرقهٔ ادانی خواهی شد . چون این طبقه به روی کار آیند ، فتور عظیمی در ارکان مملکت پدید خواهد آمد . صواب آن است‌که هریك از اکابر فارس را ولایتی بدهی تا از یکدیگر ایمن نبوده ، هیچگه برتو بیرون نمی‌آیند .

ذوالقرنین باستصواب ارسطاطالیس، از اعیان فارس نود پادشاه در ممالك ایران نصب کردکه آنها را ملوك‌الطوایف می‌خوانند و دیار طبرستان و مازندران را نیز به یکی از آنها داد وخود بیرون از ایران به کشور ستانی مشغول شده . والی طبرستان در غیبت اسکندر رایت اقلیم‌گیری برافراشت و

در دست دیگر ملوك‌الطوایف کشته شد . بعد از این قضیه ، اسکندر ولایت طبرستان و مازندران را به جسنشاه نامی داد تا اولادش مدت دویست وشصت و پنج سال در آن دیار سلطنت نمودند ، ازعهد ذوالقرنین تا خروج اردشیر بن بابکان ساسانی . درمدت سیصدوهیجده سال ازجمله ملوك‌الطوایف بیست و دو نفر در فارس سلطنت کرده ، اردشیربن بابکان ملك را یکی کرده و اولادش سی ویك نفرنیز پادشاهی کرده، آخرین ایشان یزدجردبن شهریاربن پرویزبن هرمزبن انو شیروان است که فی‌سنهٔ احدی وثلثین هجری در دست آسیابان مروزی کشته شد .

در عهد سلطنت ساسانیه ، دیار طبرستان و مازندران را گماشته‌هایشان می‌نشسته‌اند. قبادبن فیروزبن هرمزبن یزد جردبن بهرام‌گوربن یزد جردالاثیم بن بهرام‌بن شاپوربن شاپورذوالاکتاف‌بن‌هرمزبن‌نرسی‌بن بهرام‌بن‌بهرامیان‌بن بهرام بن هرمزبن شاپوربن اردشیربن بابکان که پدر نوشیروان است ، ولایت طبرستان‌ومازندران را به‌پسرخود کیوس‌داد. وی قریب‌به‌پنجاه هزارمازندرانی رهی داشت و آتشکده‌ای ساخته موسوم به اسم او «کوسان» می‌گویند .

چون قباد فوت شد و موبدان به سلطنت انوشیروان اتفاق کردند ، کیوس که برادرش بود ، از این امر سرباز زده ، لشکر به مداین برد وطالب جنگ گشته، شکست یافت و اسیر شده ، به استصواب موبدان به قتل رسیده و نوشیروان طبرستان و مازندران را به اولاد امیر سوخرا که یکی از امرای فیروزبن هرمزبن یزدگردبن بهرام بود داد . پنج نفرشان مدت صد و ده سال سال والی آن ولایت بوده‌اند ، زرمهربن سوخرا ، داد مهربن زرمهر ، ولاش بن دادمهر و دادمهربن ولاش، آذرولاش بن دادمهر . پس ازآذر ولاش ، به گیل‌بن گیلانشاه گاوباره که ازاحفادجاماسب‌بن‌فیروزساسانی‌است، قرارگرفت.

چون قبادبن فیروز پادشاه‌گشت، درعهد او مزدك نامی دعوی پیغمبری

کرده، اموال ونسوان خلایق را بریکدیگر حلال ساخت. زین سبب خلقی از رنوداوباش به دین او درآمدند و قباد نیز بدو گروید. اکابر عجم به اتفاق، قباد را گرفته، برادرش جاماسب را پادشاه ساختند. قباد از زندان گریخته، نزد خاقان رفت. خاقان سپاه عظیم بدو داده گسیل نمود. اشراف عجم نادم گشته، همراه جاماسب تا خـراسان استقبال کردند. وی رقم عفو برجرایم جاماسب و سایر عجم کشیده، خود خاقان را رخصت انصراف داد و ایالت ری و شیروان و خزر و ارمنیه را به جاماسب ارزانی داشت و خود به مداین رفت.

جاماسب در خزر ساکن گشته، وفات یافت. ازوی چهار پسرماندند. نرسی و بهوات و سرخاب و شیرخان که جد ملوك شیروان است. نرسی که پسر بزرگش بود، به سلطنت نشسته، نوشیروان در صدد تربیت او بیشتر از پدر وی شد و او به فرمان انوشیروان سد دربند شروان را که عوام ازسکندر می‌دانند، ساخت. نرسی نیز فوت شده، پسرش فیروز بر تخت نشست و چند نوبت سپاه به‌گیلانات کشیده، بالاخره مخدره‌ای از سلاطین گیلان را درعقد خود درآورد. وی را ازاین دختر، پسری تولد نموده، موسوم به«گیلان شاه» گشت و گیلان شاه را پسری در وجود آمده، گیل‌بن گیلانشاه نام‌کردند. جیل‌بن‌جیلانشاه‌گاوباره بعد از پدر خود[ا] منا، درهرجای‌گیلان گذاشته خود به لباس مجهول با دو رأس گاوبار کرده، از کنار دریا به طرف طبرستان و مازندران [آمد] و به درگاه آذر ولاش سوخرای نوکرشد. چون مرد غریب بود، وی را نمی‌شناختند و با دو رأس گاوبار کرده، بدانجا رفته، اسمش را به «گاوباره» تعبیر کردند. در آن دیارازوی کارهای مردانه به ظهور آمده. آذر ولاش از حسب و نسب او خبردار گشت. محمدبن حسن‌الاسفندیار می‌گوید که‌گاوباره بدان لباس در رویان رفته، آنجا را به حیز تسخیردرآورد.

آذر ولاش احوال او به یزدگرد بن شهریار که سلطنت متزلزل داشت ، نوشت. یزدجرد در جواب قلمی نمود که این خارجی کیست بازنمای . آذر ولاش شمه‌ای ازنسب اونوشته فرستاد. جواب ارسال داشت که وی ازخویشان ماست ولایت رویان بدو باز گذاشته در توقیر وتکریم او دقیقه‌ای نا مرعی نگذار . آذر ولاش رویان را به موجب فرمان بدو دست باز داشته ، خود بعد ازاندك وقتی ، در میدان گوی بازی ، از اسب افتاده بمرد و تمامی ولایت استندار و مازندران مسخر گاوباره شد . تا در سنهٔ اربعین هجری وفات یافته ، قبرش در جانب غربی شهر ساری ، قریب به سوری که در قدیم داشته ، واقع است ، مشهور به «گنبدگاوباره» واز وی دو پسر ماندند : دابویه وبا دوسپان . دابویه که پسر بزرگ بود ، به جای پدر نشست و قریهٔ دابویه هرهز پی مازندران که الیوم عوام «وادی» می‌گویند ، او بساخت ، مدت ملکش شانزده سال بود . دابویه بن‌گیل بن گیلانشاه گاوباره بن فیروزبن نرسی بن جاماسب بن فیروز بن هرمزبن یزدجردبن بهرام‌گوربن یزدجردالاثیم‌بن بهرام‌بن شاپوربن شاپور ذوالاکتاف بن هرمزبن نرسی‌بن بهرام بن‌بهرامیان بن بهرام بن هرمزبن شاپور بن اردشیربن بابکان ساسانی .

## [اسپهبد فرخان]

چون دابویه وفات یافت ، پسرش اسپهبدفرخان که ملقب به ذوالمناقب وبانی شهر سارویه است ، به ملك نشست و باو[1] نام نوکر خود را فرمود تا شهر ساری را درآنجا که دیه اوهراست بساز و ساکنان آن مقام که الیوم شهر آنجا واقع است ، به او رشوت وافـردادند تا شهر را در ایـن موضع

---

۱ ـ دراصل: باده به جای باو .

بساخت و اسپهبد در آمل اقامت می‌نمود . چون بلده تمام شد و فرخان به تماشای آن رفت و خیانت به اومعلوم شد او را گرفته در قریهٔ « باواویجمان» از حلق آویخت . از این جهت نام آن دیه «باواویجمان» شد . عامه آن دیار «باوجمان» می‌گویند . و از آن زر رشوت که باو گرفته بود ، قریهٔ « دینار کفشین» راکه «دوناکوش» می‌خوانندبساخت. دینار کفشین یعنی اززر کفش‌ـ بها ساخته شده و شهر را موسوم به اسم پسر خود «سارویه» کرد . بعد ازاتمام بلده، جملهٔ اعیان آن نواحی را طلب نمود تا بر آنها منت نهد که به جهت شما شهرو بازار و حمام ساخته‌ام که به اسم شما در اطراف بلاد شیوع یابد . چون حاضر شدند پرسید «کسی مانده که نیامده باشد؟»گفتند شهرخـواستان بـن زردستان ما بین ساری و فرح‌آباد واقع است ، الیوم «شیر خواست» می‌گویند[1]. وحصیرهای کمینه در آنجا می‌بافند اسپهبد قاصدی به‌طلب شهر‌ـ خواستان فرستاده ، طلب نمود . وی‌قاصد را درمنزل فرود آورده، همان شب از اجناس و اسباب ولایت مازندران و طبرستان ، ده خروار بارکرده ، روان شد و صبح را به ساری رسید و آن ده خروار اسباب را که همه از این دیار به‌هم می‌رسیدند و چیزی که از ولایت‌های‌بیرون آورند داخل نبود ، به درگاه اسپهبد فرود آورد . خبر دادند که شهرخواستان نیز آمده، مجلسی درغایت ابهت آراسته ، اعالی ولایت را بارداد تا هریك درخور مرتبهٔ خود به مکانی قرار گرفتند . آنگاه اسپهبد به تکلم در آمده گفت «این اعیان ولایت شما مردمانی بودید در میان جنگل و روستاها ساکن وبی‌بهره ازآنچه مثل مأکول و ملبوس و مشروب که ساکنان بلاد عراق وفارس وآذربایجان به‌کارمی‌برند. به جهت شما شهر وبازار و کاروانسرا ساختم تا تجار و اهل حرف از هردیار به شهر شما بیایند و توسعه در معاش شما به هم رسد ونام شما دراکناف عالم

۱ ـــ ظاهراً افتادگی دارد .

سمر گردد. همانا آنچه کردم از این جهت مستوجب مدح و تحسین هستم یا نه؟»

جمله زبان به مدح و ثنایش گشودند جزشهرخواستان که سر به زیر افکنده، نشسته بود. اسپهبد دید که ارباب ولایت همه آنچه شرایط دعا بود، به جای آوردند. او اصلاً سر بالا نکرد. گفت «ترا چه شد که مانند اسبان سر در زیرانداخته، هیچ نمی‌گوئی.» شهرخواستان برپای خاسته، دعا و ثنای اوبجا آورده وگفت «با من محقر بضاعتی هست. پادشاه در نظر خود بطلبد تا بنده نیز در سلك مداحان منتظم گردد.» فرمود که آنچه آورده است بیارند. چون آوردند ازملبوسات ولایت کتانهای لفوری و شالهای آنجا و دیگراقمشه که شعر بافان از ابریشم می‌بافته‌اند ومرغهای مثمن وگوسفند ومسکه و زعفران و برنج و شکر و خربوزه و هندوانه و از هر گونه اثمار و آچار که همه از این ولایت می‌خرند، به نظر گذرانیده گفت «آفتاب دولت وسلطنت پادشاه تابنده و پاینده باد. اینها تمام از این ولایت به هم می‌رسد که هیچ چیز نه از عراق و فارس و آذربایجان آورده‌اند. ابنای آدم را زیاده از این از مأکول و مشروب و ملبوس به چه کار می‌آید. هرچه ساکنان بلاد بدان محتاجند که از جاها برایشان بیارند، ما در میان جنگل و روستا داریم وکسی از حال ما با خبر نیست. امروز که پادشاه شهری ساخته است، اجانب از هر دیار روی بدینجا خواهند آورد و از اشیاء این دیار وقوف [خواهند] یافت، بسی برنخواهد آمد که حکام ولایات بیرون، سپاه بدینجا کشیده، از تصرف و ریاست ما بخواهند برد.» اسپهبدانست که راست می‌گوید. اما چاره نبود.

در عهد او مصقله بن هبیرة شیبانی از جانب یزیدبن معاویه علیه‌اللعنة لشکر به طبرستان آورده، مدت دو سال جنگ کرد و در کندسان کجور فوت شده، مدفون گشت. عمارت محقری بر قبرش ساخته‌اند عوام از روی

جهل زیارت می کنند که از اصحاب پیغمبر است . وی درزمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی قریب به بیست هزار خانه‌دار را کـه به صوب مخالفت از آن حضرت فرار نموده ، اسیر شده بودند، به صد هزاردینار فدیه متعهد شده، خلاص نموده بود. وازادای وجه تهاون ورزیده نزد معاویه رفت وحضرت امیر فرمود که در بصره خانه وسایر عماراتش رامنهدم ساختند . وای بر آن ملعون که بد ذاتیش به حدی باشد که آن حضرت به انهدام عمارتش فرمان دهد .

ایضاً در عصرش فی عهد سلیمان بن عبدالملك بن مروان بن الحکم ، یزیدبن المهلب نیز به جرجان ومازندران آمده، به مبلغ کلی با اسپهبد فرخان صلح کرد و سلیمان نوشت که چندان مال از طبرستان و مازندران یافته‌ام که قطارهای شتر از طبرستان تا دمشق اگر متوالی باشند کفایتش نیست . بسی برنیامد که سلیمان مرده ، امر خلافت برعمربن عبدالعزیزبن مروان بن الحکم قرار گرفت و آن مال از او طلب نمود. گفت «یك دینارنیافته‌ام» مکتوبش ظاهر ساخت ، مصرّ گشت که چیزی به دستم نیامده ، وی را در زندان حلب محبوس ساخت. در حیات عمربن عبدالعزیز اسیر زندان حلب بود. چون خبر فوت عمر بدو رسید ، از زندان حلب گریخته .

یزیدبن عبدالملك خلیفه گشت و آل مهلب پس از کار زار بسیار کشته گشتند [و] خلقی از یمین و یسار مستأصل گشتند .

فرخان بعد از هفده سال سلطنت وفات یافته ، پسرش داذمهر پادشاه گشت . داذمهربن فرخان دوازده سال ملك رانده ، پسر خود خورشید را به بـرادر خودساروية «کـردبالی» نام وصیت کرد که ملك را به امانت نگاه داشته ، خورشید که صغیر بود، چون به سن رشد رسد، بدوسپارد . برادرش هشت سال ملك را به امانت نگاه داشته ، به خورشید سپرد .

دیگر اسپهبد خورشیدبن داذمهربن فرخان وی نود و سه زن داشته، از

کوه تلدشت. درعهد اوطبرستان‌ومازندران به‌تصرف ابوجعفر منصور دوانقی درآمده، اعراب تسلط یافتند.

سبب فتح‌طبرستان ومازندران‌اینکه ابومسلم‌درعهد ابوالعباس‌سفاح که خلیفهٔ اول است از آل عباس به ارادهٔ گـزاردن حج عازم دیار عـرب شد و نخست‌به‌آستان خلافت‌آشیان‌سفاح‌درمدینهٔ هاشمیه که‌درقدیم «انبار» می‌گفتند ویکی از مداین سبعه است رسید و سفاح استقبال فرمود، به عظمت هر چه تمامتربار داد. ابومسلم معروض داشت که امسال امارت قافلهٔ حاج را به من تفویض نمای. گفت برادرم ابوجعفر قبل از تو این خواهش کرده است، وگرنه ملتمس تومبذول می‌شد. وی‌آزرده خاطر گشته، نزد یاران اظهار کرد که ایشان خود ملازم کعبه‌اند، می بایست که امیری حاج را امسال به من باز گذارند و روان شده یك منزل برابوجعفر پیشی‌گرفت و در آن سفر چهارصد قطار شتر مطبخ و بارخانهٔ ابومسلم را می‌کشیدند. منادی فرمود که هیچکس از اهل قافله دیگ دربار نکنند. روزی دو نوبت برخوان حاضر شده، آنچه خواهند تناول نمایند و در حرمین نیز چندان خیرات از او صدوریافت که او را امیرحقیقی و ابو جعفر را امیرمجازی گفتند. در رجعت، ابـوجعفر یك منزل بر ابومسلم پیشی‌گرفت، چون به بئرمعونه رسید، خبر فوت ابوالعباس سفاح شنیده، مکث نمود تا ابومسلم بدو ملحق شد. سفاح خوب صورت‌ترین اهالی آن روزگار بوده. روزی درآئینه چهرهٔ خود را دیده‌ازحق تعالی طلب عافیت وطول‌عمر کرد که «اللهم انی‌لااقول‌کماقال سلیمان بن عبدالملك واناالملك‌الشاب و لکنی اقول‌اللهم عمرنی طویلا فی طاعتك ممتعاً بالعافیة[۱]» مقارن اتمام این دعا، از بیرون آواز شخصی شنید که با دیگری گفت «ای فلان مـدت میان من و تو شصت و سه روز مانده است.» آن شخص گفت

۱ ــ روضة‌الصفا چاپ اول تهران ج ۳ درذکر رفتن ابومسلم به زیارت کعبه.

«بلی چنین است .» آزرده گشته آئینه را برزمین زد و در حال تطیر گرفته ، دوات وقلم برداشت و تاریخ زد . بعد از چند روز آبله بیرون آورده ، روز شصت وسوم فوت شد .

وابومسلم چوندربئر معونه‌رسید، ابوجعفر گفت «یابن عم می‌باید که‌به سرعت تمام خودرابه‌کوفه‌رسانی، مباداکه با دیگری ازبنی‌عباس‌بیعت‌نمایند.»

ابومسلم به ایلغار با ده سوار جرار به کوفه درآمد و مردمان بـا داود ـعم سفاح ـ بیعت می‌کردند. ابومسلم را دیده، ترك بیعت داود نمودند. بعد از دو روز نیز ابـوجعفر رسید . با وی بیعت کردند . حال آنکه سفاح چون خلیفه شد گفته بود که از بنی‌عباس هر که امارت لشکر اختیار کرده ، مروان حمار را به قتل آرد ، بعد ازمن خلیفه اوست . عم سفاح ـ عبدالله بن علی بن عبدالله عباس ـ این کار را قبول کرده ، با مروان جنگها کرد و مقتول ساخت و در مصر وشام حکومت می نمود . چون خبر فوت سفاح و بیعت ابوجعفر بدان دیار شایع گشت ، بنا برسخن سفاح ، سپاهی که همراه او بودند با وی بیعت کردند . منصور ، ابومسلم را به دفـع او فرستاد . بیست و یك جنگ میان هردو شده ، هربار ظفر ابومسلم را بود . آخـر عبدالله عباس به هزیمت نزد برادر خود که حاکم موصل بود رفت . وی نتوانست حمایت او کرد ، گرفته نزد ابوجعفرفرستاد . محبوس کرده، طعام بسیار دادند و آب بازگرفتند تا بمرد . ابوجعفر از نهایت بخل وخست ابوالخصیب[1] را به معسکر ابومسلم فرستاد تا اموال‌علی عباس ومقتولان سپاه اورا بجهت او ضبط نموده بیاورد. ابومسلم از این عمل شنیع آزرده‌گشته، گفت « من در خون چندین هزارکس امین بودم ، چه شد که در امـوال ایشان خائن گشتم.» از روی قهر و غضب سوار شد تا بلدهٔ ری عنان باز نکشید . ابوجعفر او را مستلزم حمایت خود

۱ــ اصل : ابوحسن‌الخیف .

می‌دانست. التجابه هرصاحب تدبیری که بودمی‌برد که نوعی‌نمایند تاباز گردد. مکاتیب فریب‌آمیز ، مصحوب رسولان چرب زبان متعاقب روان می کرد وعم خود داود را نیز فرستاد که میان او و ابومسلم قواعد مودت مستحکم بود . ابومسلم چون ازعقبهٔ حلوان گذشت، مجمزان متوالی بدومی‌رسیدند. مضمون مکاتیب آنکه: یابن عم مرا در دست چندین هزاردشمن گذاشته به‌کجا می‌روی؟ عراق‌وخراسان خود ازتست باز آ که‌بلادمصر وشام رابه‌جهت‌خودضبط‌نمائی.

ابومسلم چون به ری رسید مکث نموده ، درماندن و به خراسان رفتن ونزد ابوجعفر مراجعت کردن را متردد شده ، با خداوندان خرد مشاورت می‌نمود . جمله می گفتند«نمی‌باید رفت.» روزی با مالك‌بن هاشم‌خزاعی‌گفت « حال من و ابوجعفر را چون می‌بینی » گفت « چنانکه وقتی شیری رانی در کف‌پاخلیده، دربیابانی‌افتاده بوده است وحرکت نتوانست کرد و چرك وریم درآن‌جراحت‌جمع‌گشته، از الم‌آن زبیروزفیرآن به‌کرهٔ‌اثیر می‌رسیده. مردی بدان موضع وارد شده شیر را بدان‌حال دید و ترحم به حالش نموده گفت «آخرخلقی است ازمخلوقات خالق اکبر» پیش رفته، نی ازکف‌پایش بیرون کشید ، چرك وریم خارج شده ، درد تسکین یافت و فارغ گشته ، راست شد و آهنگ دریدن آن مرد کرد . فریاد برآورد که‌من ترا از چنان‌بلیه رهانیده‌ام، به چه حجت مرا می‌دری ؟

شیر گفت «توبلفضولی ، می‌تواند بود که شیر دیگر را به بلائی مبتلا ببینی و به استخلاص وی کوشیده ، فارغ سازی ، او نجات یافته بیایـد و به قهر وجبر این سرزمین راازمن بستاند ، مراآواره سازد»

و این مثل بدان گفت که‌یعنی بنی‌عباس را تو بیرون آورده به خلافت نشانیده ، ترا بدان می کشند که مبادا ایشان را برانداخته ، طایفهٔ دیگری را بر سریر خلافت بنشانی .

ابومسلم گفت «نهالی را که من غرس نموده‌ام، اگر از محافظت آن دست‌بازدارم، رهگذریان خواهندکند ودوراندا‌خت .» عازم‌دارالخلافه گشته، خزانهٔ خود را به سنباط مجوس نیشابوری که معتمد ومعتمدعلیه بود، سپرد و در خلوت بدو گفت که اگر درباب آوردن خزانه کتابت من به تو برسد که مهر من نیمی درکنارش مسکوك باشد بفرست واگرمهر تمام درکتابت منقوش بود بدان که من زنده نیستم . خزانه رامده . وصیت با سنباط درست کرده برفت . ابوجعفر معارف بنی‌هاشم را به استقبالش فرستاده، به عظمت هرچه تمامتربار داد . تا سه روزحال براین منوال بود . روزچهارم عثمان بن نهیك راکه اول نوکر ابومسلم بود وازوی آزرده گشته بود[و] نوکرخلیفه شده، باسه سرهنگ دیگر، در حجره‌ای ازقصر خودبا سلاح تمام پنهان کرده ،گفت «امروزچون ابومسلم نزد من بیاید . من آغاز شکایت خواهم کرد . در وقت تقریرگناهان، چون دست بردست بزنم، به شمشیرآخته بیرون آیید و خاطر مرا از اوفارغ سازید .»

روز چهارم که ابومسلم تنها به دستوردیگر روزها به دارالخلافه رفت، دربان شمشیر از او بستد کـه با سلاح در مجلس خلیفه رفتن باعث بی‌ادبی است . ابومسلم نزد منصور رفته، از دربان شکایت نمود .

منصور گفت «هیچ می‌دانی که با من چها کرده‌ای . من برادر خلیفه بودم، درخراسان پیش تو آمدم ... من در مجلس بوده، ازداعیان ما خواجه‌سلیمان بن کثیر را که وزیرت بود کشتی و عمهٔ مرا زن کرده می‌گفتی که من از اولاد سلیط‌بن عبدالله بن عباسم .» حکایت سلیط طولی دارد . «چون جرائمش‌برشمردن‌گرفت، ابومسلم‌گفت «ازگذشته یاد نمی‌باید‌کرد.» خشمش زیاده‌گشته، دستها برهم زد . آن چهار سرهنگ آهنگ ابومسلم کردند. گفت «یا امیرالمؤمنین‌مرتبهٔ من نازلترازآن است‌که ترا این همه خشم بایدگرفت.»

و درپای ابــوجعفر افتاد . ابوجعفر لگدی بردهانش زده ، ضاربان کارش را ساختند و جسدش در گلیمی پیچیده ، از داعیان هرکس که درمی‌آمد ، بدو می‌نمودند و همان ساعت پی ارسال خزاین اززبان ابومسلم کتابتی به سنباط نوشته ، مهرش را درست بدان مکتوب زدند . سنباط دانست که کار ابومسلم نیست . از خزاین آنچه به کار می‌آمد ، به جهت مشارکت ملت ، نزداسپهبد خورشید گبر فرستاد وتتمه را برلشکر قسمت نموده ، جنگ راآماده گشت و می‌گفت که چون ابوجعفر می‌خواست که ابومسلم را بکشد ، به صورت مرغی شده ، پرواز نموده و حالا در فلان قلعه مصاحب مهدی‌بن ابوجعفر است . خلقی بر سر او جمع گشته ، از ری به قزوین تاختن کرد و زنان و فرزندان اهل اسلام را بسیار اسیر کرد .

خلیفه جهوربن مرارالعجلی را به جنگ اوفرستاد ودر روز مقاتله زنان و فرزندان مسلمانان را برشتران سوار کرده، پیش صف نگاه داشت، تاآلات حرب برآنها بخورد . اعراب عملی چند کرده ، شتران رمیدند و موجب شکست لشکرش این شد و موازی هشتاد هزارنفر از سپاهش در آن معرکه به قتل رسیدند . او سالم مانده ، به جانب اسپهبد خورشید روان شده. اسپهبد پسرعم خود_ طوس_ را به استقبال او فرستاد . چون نزدیك رسیدند، طوس بی‌تعظیم پیاده گشت . پنداشت که او نیز فرود خواهــد آمـد . وی همچنان سواره می‌راند . طوس گفت «من یکی از بنی اعمام اسپهبدم بی‌حرمتی شرط نبود .»گفت «اسپهبدکیست؟» طوس سوارگشته پهلوی اومی‌راند تا به هنگام فرصت شمشیری زده سرآن گبرپرکبر را از بدن خبیث جدا ساخت وپیش اسپهبد برد. خورشید برطوس نفرین کردکه این مردالتجابه مامی کرد، مروت نبود آنچه کردی . هرگز به تکبر او کسی نبوده . گیلانیان این لفظ را به معنی تکبر فهمیده، متکبر را می‌گویندکه فلان بغایت سنباط دارد وسنباط نام

شخص متکبر است .

ابوجعفر پسر خود- مهدی ـ را درری فرستاده، گفت، «خزانهٔ ابومسلم را از خورشید طلب نمای .» چون طلبیدند ، برانکار اصرار نمود که نه ابومسلم می‌شناسم و نه خزانهٔ او را دیدم وشصت استربار ازاجناس طبرستان که ده خروار زعفران و ده خروار ناردان ولیمو و آچارهای این ولایت و کتانهای لفوری وشالها وچند خروارماهی خشك وبرهراستری کنیزك خوب‌ـ شکل و برسر استر دیگر غلام ساده روی چنانکه سی کنیزك وسی غلام برسر بار شصت استر بودند ، مصحوب فیروزنام ـ حاجب بزرگ خود ـ با سر سنباط نزد خلیفه فرستاد . مهدی پیش پدر فرستاد که در باب خزاین ابومسلم به اسپهبد چیزی نمی‌باید گفت و منتهز فرصت می‌باید بود .

خلیفه استمالت نامه‌ای بـدو نوشته ، باطناً در صدد تسخیر مازندران وطبرستان‌شد وعبدالجبار بن عبدالرحمن که بعدازابومسلم درخراسان‌حکومت داشت دعوای استقلال کرده ، نام خلیفه را ازخطبه و سکه افکند . ابوجعفر پیش پسر خود ـ مهدی ـ که در ری بود فرستاد که نزد اسپهبد خورشیدرفته، رخصت بطلب که پدر می‌خواهد تا برسر عبدالجبار در خراسان سپاه بفرستد. اگر همه از یك راه بروند ، علف و علیق‌الدواب وفا نمی‌کند . ده هزار کس هم از کنار دریای طبرستان بروند . اسپهبد نزل وعلوفه مهیا سازد .

مهدی به‌جهت رخصت، مرد عجمی را فرستاد .آن مرد بواسطهٔ غیرت عجمیت می‌خواست که خورشید جواب بگوید اما در ظاهر پیغام بگزارد . خورشید اجابت نموده ، آن مرد رخصت انصراف طلبید و بیرون آمد . بازدید که بغایت نادان‌است قصدخلیفه رانمی‌فهمد . حاجب خورشید را گفت «برو بگو تا مرا در خلوت بطلبد که سخنی دارم بدو بگویم» حاجب رفته ، پیغام اداکرد . گفت «این مرد همین لحظه از پیش من رفت چه سخن دارد.»

حاجب گفت « ظاهراً خام طمعی خواهد کرد . » گفت «برو بگو در اندرون حرم رفته است .» حاجب آمده بگفت . مرد عجم دانست که چه فکر کرده نطلبیده است . گفت «دریغ که قضابجهت رضای خلیفه ، پردهٔ جهل از دیدهٔ عقل این‌مرد فرو آویخته است تا حالتی‌راکه چون روز هویداست، خفاش‌وار نمی‌بیند .» و سوار شده برفت . بعد ازچند روزلشکر از کنار دریای طبرستان در اهتزاز آمده ، چون به اهلم رستاق رسیدند ، عمربن العلا که سالها در طبرستان بوده ، کوچه‌ها و شوارع آن ولایت را نیك می‌دانست، آمل را تاخت کرد و اسیر و بردهٔ بسیار گرفت .

اسپهبد واقف گشته ، عیال و اطفال را در مغاره‌ها به راه سواته کوه ، کمرکوهی را نقب زده ، ملتجا ساخته و ده ساله آب و آذوقه در آنجا مهیا کرده و به چوب بندی ، راهی که زیاده از یك نفر نتواند رفت بر دیوار آن کوه بسته برد وخود در دیلمان رفته ، دفاین از مازندران می‌آورد و به جمع کردن سپاه اشتغال داشت .

جیوش خلیفه [به سرداری] ابوالخصیب ازراه شاه کوه ومولی‌المثنی ابن حجاج ازجرجان به‌هم پیوسته، یك سال‌وچهارماه درپای آن مغاره نشسته وبائی درآن مغاره شیوع یافته، بسیارکس مردند . بقیه استغاثه نموده ، فریاد برآوردند و امان طلبیدند . سردار آن سپاه به شرط رضای خلیفه امان داده ، به زیرآوردند وجملهٔ نسوان را به جانب بغدادارسال‌نمود. ابوجعفرمخدره‌ای ازمخدراتش به زوجیت تصرف کرد ویك دخترش را نیز به یکی از بنی‌عباس که خویش نزدیکش بودداد . اعیان دارالخلافه التماس نمودند که ولایت را بدو دست باز دارد تا مطیع فرمان باشد . استمالت نامه و فرمان حکومت ولایت مرقوم نموده، بریدی را به سرعت هرچه تمامتر روان ساخت . وی در آن مدت به‌دیلمستان‌نشسته، پنجاه هزارمرد جمع کرد و از کنار دریا می‌رفت.

خبر تسخیر قلعه و اسیرافتادن زن و فرزندان دراثنای راه بدو رسید . ازغایت اندوه زهرخورده بمرد . مدت سلطنت او پنجاه ویك سال . دولت آل‌گاوباره در مازندران بدومنقرض شد واعراب تسلط یافتند .

## [سلاطین آل باوند]

طایفهٔ دیگر از سلاطین مازندران که آل باوند وباوندیه می‌گویند ، [نسبت به] باوبن شاپوربن کیوس بن قباد [کرده‌اند] . احوال کیوس سبق ذکر یافت . ایشان سه طبقه‌اند از ابتدای سلطنت تا آخر. دونوبت دیگر ملك ازتصرفشان بدر رفته ، بازتسلط یافتند.ابتدای دولت باوندیه ازخمس واربعین هجری تا خمسین و سبعمائه، هفصد و پنجاه و پنج سال.[1] طبقهٔ اول چهارده نفر از خمس و اربعین هجری تا سبع و تسعین و ثلاثمائه .

فرقهٔدوم هشت‌تن، از ست وستین واربعمائه‌تا ست وستمائه.

زمرهٔ سیوم هفت‌کس از خمس و ثلثین وستمائه تا خمسین و سبعمائه.

شابوربن‌کیوس بن قباد ساسانی که برادرزادهٔ نوشیروان بود، بعد ازقتل پدر دردست نوشیروان، خدمت عم می‌کرد ودرعهدهرمزبن نوشیروان فوت شد. باوبن شاپور که اصل قبیله است ، از جانب پرویز حکومت اصطخر و عراق عجم و آذربایجان داشت . چون نوبت ملك به پوران دخت بنت خسرو پرویز رسید ، از خدمت زن عار کرده ، مجاور آتشکدهٔ کوسان که جدش کیوس بن قبادساخته بودگشت. اعیان طبرستان ومازندران وی‌را از آتشکده بیرون آورده ، پادشاه ساختند . پس از پانزده سال ملك فی‌ستین هجری ، ولاش نامی خشتی بروی زد بکشت.خشت زوبین است . وی در خمس و اربعین هجری به ملك نشسته . از وی سرخاب نام پسر صغیری مانده بود .

---

۱ ــ ظاهراً ۷۰۵ سال صحیح است .

مادرش از بیم آذرولاش، در کنار سارویه به منزل[1] باغبانی برده، پنهان می‌داشت. بعد از هفت سال، خورزاد خسرو ـ سپاهی کولائی ـ در منزل آن باغبان، کودکی در غایت حسن و جمال دیده، احوال تفحص نمود. گفتند «پسر این باغبان است.» گفت «نمی‌تواند بود، راست بگوئید.» نگفتند. آخر کار به تهدید انجامید. گفتند «پسر باو بن شاپور است.» خورزاد خسرو، او را در قریهٔ کولا که به اطراف جنوب ساری واقع است ببرد. ساکنان کولا و قاطنان کوه قارن که قریب هزار جریب است، بر سروی جمع شده، به سلطنت برداشتند. و شبیخونی بر ولاش قاتل پدر زده، به قتل آوردند. مدت ملک سرخاب سی سال و هو سرخاب بن باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز بن هرمز بن یزدگرد بن بهرام بن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرامیان بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابکان. این فرقه را «ملك الجبال» می‌گویند که جبال هزار جریب محل اقامتشان بوده. بعضی از ایشان کوه و دشت هر دو را به تصرف داشته‌اند و برخی تنها کوهستان را.

مهر مردان بن سرخاب ملکش چهل سال. سرخاب بن مهرمردان بن سرخاب بن باو بیست سال ملك رانده. درسنهٔ احدی و اربعین و مائه باوندادبن هرمز بن الندای بن سوخرا درقتل اعراب اتفاق نمود. ابوجعفر منصور، ابوالخصیب فرزدق را بر سر او فرستاد. او در حصاری متحصن شده.

ابوالخصیب جمله حصارهای جبال از او بازگرفت. وی در ثلث و اربعین و مائه خود را به زهر هلاك ساخت.

شروین بن سرخاب بیست و پنج سال حکم رانده، مهدی بن ابوجعفر، پسر خود ـ هادی ـ را در ستین و مائه برسروی فرستاده، مستأصل ساخت.

شهریار بن شروین، ملکش بیست و هشت سال.

---

۱ ـ در اصل: منزلی

جعفربن شهریاربن قارن که خروج داعی کبیر حسن‌بن زیدبن محمدبن اسمعیل بن حسن‌بن زیدبن امام حسن علیه‌السلام درعهدش بوده ، ملك جعفر دوازده سال .

قارن‌بن شهریار ـ برادرجعفر ـ که نخستین مسلمان است از این طبقه ، سی سال ملك رانده، درگذشت و از وی دو پسرمانده‌اند : مازیار و سرخاب . رستم بن سرخاب بن قارن ، پس از جد به ملك نشسته ، در زمان اوراقع بن هرثمه بن اعین ، به صوابدیدش لشکر به هزار جریب برد و بعد از چند ماه رستم را گرفته ، در قلعه‌ای محبوس نمود تا بمرد ملکش بیست و نه سال .

شروین بن رستم نیزمحبوس بود تا وقتیکه رافع بن هرثمه از عمرو ابن‌لیث مغلوب ومقتول شد وعمرو نیزازاسماعیل‌سامانی مغلوب و اسیرگشت ودربند خلفای [بغداد] افتاد و بمرد و به معاونت امیراسماعیل سامانی ازحبس خلاص شده ، به سلطنت رسید و در عهد او نصربن احمدبن اسماعیل سامانی به قصد ری نخست به هزار جریب آمد . وی طرق و دروب جبال بر او بسته تا سی هزار دینار نگرفت راه [نداد] بـدر روند از ملکش . [ملکش] سی و پنج سال .

شهریاربن شروین بن رستم معاصر رکن‌الدوله حسن بن بویه بوده ، سیده زوجهٔ فخرالدوله بن رکن‌الدوله خواهر اوست . سلطنت سی و هفت سال . دارای‌بن شهریاربن رستم هفت سال .[۱]

شهریاربن دارا سی و پنج سال ملك راند . چون ثانی‌الحال قابوس‌بن وشمگیر که بنا بر حمایت فخرالدوله از عضدالدوله و مؤیدالدوله ولد فخرالدوله گریخته به خراسان رفت و بعد از وفات عضدالدوله ومؤیدالدوله

---

۱ ـ چنین شخصیتی دراین سلسله درکتب تاریخی نیست .

پس از هفده سال به ملك بازآمد وی را مقتول ساخته . قابوس خود فی‌سنهٔ سبع و تسعین وثلثمائه بر آن ملك مستولی شد .

## [فرقهٔ ثانیه از آل باوند]

حسام‌الدوله شهریاربن قارن بن سرخاب بن شهریاربن دارا در عهد سلطان جلال‌الدین ملکشاه ابن الب‌ارسلان بن جقربیك بن داودبن میکائیل‌بن سلجوق خروج کرده ، بعد از ملکشاه به جهت مخاصمت‌اولادش با هم ، کار او بالا گرفت . خروجش فی‌سنه ست وستین و اربعمائه بوده . چون سلطان محمدبن ملکشاه ، بعد از وفات برادران خود ــ محمود و برکیارق ــ پادشاه گشت، سنقر بخاری را برسرحسام‌الدوله فرستاد . در روز مصاف بنا برطیران کلنگ بسیار که درآبگیر عقب لشکر سنقر بودند وبواسطهٔ جوش جیش در پرواز آمـده بودند ، لشکریان سنقر تصور شبیخون[1] کرده ، [به] هزیمت رفتند .

سلطان محمد سلجوق در صدد اصلاح [بر] آمده گفت «ماسنقر را رخصت جنگ نداده بودیم . حسام‌الدوله پسری را به حضرت فرستد به سبیل نوا در پیش ما باشد .» وی سلطان را سوگند داد و خواهرش را بجهت پسر بزرگ خود نجم‌الدوله قارن اقرارگرفت . ولدکهترخود ــ علاءالدوله علی ــ را به خدمت فرستاد . علاءالدوله رفته ، خواهر سلطان را برای برادر فرستاد [و] خود درملازمت می‌بود .

در روز رزم سنقر ، حسام‌الدوله گفته بودکه ازاولاد من هرکه درمیدان رفت [و] آثار شجاعت به ظهور آورد ، ولـی عهدمن او است . نجم‌الدوله

۱ ــ اصل : شبگیر به جای شبیخون .

قارن که پسر بزرگ و شمس‌الملوك رستم بن قارن ، در میدان مبارزت ، آن روزمردانگیها نموده بودند. علاءالدوله علی ازخدمت سلطان به‌مازندران رفت. میان او و برادرش قارن وولدش رستم نزاع شدوعلاءالدوله علی در خراسان نزدسلطان محمد بن سنجربن ملکشاه رفت واز او استمداد لشکرنمود. اگرچه سلطان سنجر مصلحت نـدید اما نجم‌الدولـه قارن بنا بر توهم با پدر، تمشیه را معسکر ساخته نشست . حسام‌الدوله شهریار بعد از سی و هفت سال ملك در آنجا فوت شد . نجم‌الدوله قارن ولدحسام‌الدوله به ملك نشست . بواسطهٔ شرارت نفس، اکثر خواص حسام‌الدوله را بکشت و پس از هفت سال‌سلطنت وفات یافت . پسرش شمس‌الملوك برملك نشست . علاءالدوله علی ـ عم او ـ که درنهایت پریشانی پیش سنجر به سر می‌برد ومکرر طلب رخصت می کـرده ، سنجر رضا نمی‌داد ، آخر به هنگام فرصت فرار نموده ، پیش سلطان محمد باز در عراق رفته وپریشانی خود برسلطان عرض کرد . سلطان محمد قاصدی نزد رستم‌بن قارن فرستاد که به خدمت مبادرت نمای تا مملکت میان تو و علاءالدوله سمت اشتراك پذیرد . رستم عصیان ورزیده‌نرفت. لیکن چون شنید که سلطان محمد ، علاءالدوله را لشکر می‌دهد و اوتاب مقاومت نداشت ، در اردو رفت وخواهر سلطان که زن پدرش قارن بود ومیل تمام به جانب علاءالدوله علی داشت رستم را مسموم ساخت . علاءالدوله علی از سلطان محمدرخصت‌مازندران می‌طلبید ومرخص نمی‌شد. بلکه سلطان فرمود تا بندی برپایش نهادند. لیك در این اثنا سلطان محمدبن ملکشاه فوت شده ، پسرش ـ سلطان محمود ـ که طلحك و امیراحمد پسر خطیب گنجه ومهستی ندیم مجلس وی بودند ، برتخت نشست و علاءالدوله علی را به تزویج عمهٔ خـود مفتخر ساخته ، در مازندران فرستاد . علاءالدوله علی‌بن حسام‌الدوله شهریار در سنهٔ ۵۱۲ به ملك رسیده ، تمامی ولایات را مسخرساخت و بعد از

شصت سال عمر و بیست سال ملك به علت نقرس مبتلاگشته ، پسر خودشاه‌ـ غازی رستم را منصوب ساخت و خود گوشه گرفته ، به عبادت مشغول شد .

شاه غازی رستم بن علاءالدولــه علی برتخت نشسته ، در عهد او سید اشرف الحسینی از طرف سمرقند به مازندران وازآنجا درگیلان آمد . شاه‌ـ غازی بـن رستم پس از شصت سال عمر و بیست سال ملك در سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمائه در گذشت . علاءالدوله حسن بن شاه غازی رستم بغایت قهار وسفاك بوده دراوایل دولت خود حسام‌الدوله شهریاربن علاءالدوله علی ـ عم خودـ را باکیکاوس ناصرالملك که اباً عن جد از امرای‌مازندران بودند بکشت . چهارصد غلام داشته که اگر یکی بر دیگری نگاه می‌کرده است علی‌الفورمی‌کشته. درچوب زدن‌بحدی که «چوب حسنی» ضرب‌المثل بوده . بعد از سه سال ملك ، شبی که در قلعهٔ «تورم» مست خفته بود، غلامان وی را کشتند و بر اسب فرار سوار گشته ، بدر رفتند . حسام‌الدوله اردشیربن حسن برتخت نشسته قاتلان پدر را به دست آورد وبکشت و پس ازسی و چهارسال ملك فی سنهٔ اثنین وستمائه درگذشت . هنردوست و فضیلت پژوه بوده است. خاقانی وظهیر و کمال اسماعیل مدحش گفته‌اند وصله یافته .

شمس‌الملوك رستم بن اردشیر در عهد پدر محبوس قلعه بود . پس از پدر بیرون آورده پـادشاه ساختند. وی ملاحــده بسیارکشت ودرشوال ست وستمائه، ابوالرضاحسین بن ابوالرضا العلوی که به خواهر دامادش بود، وی را بکشت. خواهر شمس‌الملوك که زن‌ابوالرضابود، غیرت ورزیده شوهر را به خون برادر کشت و به امید مواصلت نزد سلطان محمد خوارزمشاه رفت . چون بغایت کریه منظر بوده ، سلطان او را به یکی از امرا داده ، برادر خود ـ علیشاه ـ را در مازندران فرستاد و دولت طبقهٔ ثانی شمس‌الملوك رستم بن اردشیر سمت اختتام پذیـرفت و به تصرف خوارزمشاهیه ولایت مازندران

وطبرستان درآمد .

چون درسنهٔست و عشر وستمائه چنگیزخان به عزم‌تسخیر ایران متوجه شد عیال و اطفال خوارزمشاهیه را به جهت پناه در مازندران آورده ، به قلعهٔ ایلال که اکنون قلعهٔ اولاد می‌گویند ، بردند . از این سبب سپاه مغول هجوم کـرده ، ولایات دارالمـرز خصوصاً مازندران خراب شد و سلطان محمد خوارزمشاه خـود نیز درقلعهٔ جزیرهٔ آبسکون که قریب است به شهر تمشیه متحصن بود و لشکرمغول به محاصره اشتغال داشتند . تا بعدازدوسال تحصن همانجا فوت شده بود [ در لباس خود ] پیچیده دفن کردند که هفتاد خروار کوس و نقارهٔ طلا و نقره بر درگه او نوبت می‌زدند و چهارصد هزار سوار ، ملازم رکاب او بوده‌اند . «فاعتبروا یا اولی الابصار»

## [فرقهٔ ثالثهٔ باوندیه]

بعد از فترت مغول از فرقهٔ ثالثه باوندیه ، اردشیربن شهریاربن رستم ابن دارای بن شهریاربن قـارن بن سرخـاب در سنهٔ خمس و ثلثین و ستمائه بر ملك نشسته ، آمل را دارالملك ساخت وبسیار جاها را که از هجوم مغول خراب شده بودند به حال عمارت آورده فی‌سبع و اربعین و ستمائه فوت شد. شمس‌الملوك‌محمدبن اردشیر برملك نشست. چون ایلخان ملقب به هلاکوبن تولی خان بن چنگیزخان از جانب برادر خود منکوقاآن به ایران آمد ، وی را با شهراگیم ــ ملك رستمدار ــ به محاصرهٔ قلعهٔ‌گرده‌کوه که در تصرف ملاحدهٔ اسماعیلیه بودبازداشت . ایشان فتح ناکرده، بی‌رخصت به الکای‌خود بازگشتند و به فرمان ابقا خان بن هلاکو هردوبه قتل آمدند فی ۶۶۵ .

علاءالدوله علـی‌بن حسام‌الدوله اردشیر بعد از برادر به ملك رسید که امرای مغول معاونت کردند . در ۶۷۵ فوت شد .

تاج‌الدوله یزدجردبن شهریار بن اردشیر [به ملك] نشسته . فی عهدش مازندران چنان آبادان شد که هفتاد مدرسه درآمل معمور گشت . وفاتش در سنهٔ ۶۹۸ .

نصیرالدوله شهریاربن یزدجرد والی شده در عهدالجایتو سلطان محمد ابن ارغون خاقان‌بن اباقاخان بن هلاکوخان‌فی‌سنهٔ۷۱۴ فوت‌شد. رکن‌الدوله کیخسرو بن تاج‌الدوله یزدجرد حاکم گشته درسنهٔ ۷۳۸وفات‌یافت . شرف‌الملوك بن رکن‌الدوله کیخسرو والـی شده در ۷۳۴ وفات‌یافت . فخرالدوله حسن بن رکن‌الدوله کیخسرو بر ملك نشسته ، امیر مسعود سربدار در عهداو لشکر به مازندران آورد . در وقت بیرون رفتن در کوهستان رستمدار مقتول گشت و طاعونی شیوع یافته اکثر آل باوند مردند . وی‌به‌خواهر ، دامادکیا‌افراسیاب چلاوی‌بود .لاجرم افراسیاب بجهت هوای‌سلطنت‌که جملةالملکش بوده ، دختری را که خواهر کیا افراسیاب برای شوهر اول داشته و دخترزن فخرالدوله و بر او حرام مؤبد بود ، مادر دختر می‌گفته که فخرالدوله با وی جمع می‌شود .کیا افراسیاب به سخن خواهراین فعل شنیع را وسیله ساخته، غایبانه از علما فتاوی قتل فخرالدوله حاصل کرده تا در روز شنبهٔ ۲۷ محرم سنهٔ خمسین و سبعمائه وقتیکه فخرالدوله حسن از حمام بیرون آمده با قطیفه نشسته بود وکتاب‌شاهنامه بازکرده پیش او،خنجر خود را بالای ورق‌گذاشت که بادنگرداند . کیا افراسیاب با پسران خود در بیرون حمام بود . از جمله پسرانش کیا علـی و کیا محمد که جـوانان خوب صورت و خوش آواز بودند ، در سر حمام طلبیدکه شهنامه را به آواز بخوانند . کیا علی خنجرش را ازبالای‌کتاب برداشته، چنان نمود که ورق می‌گردانم وبرشکم فخرالدولهٔ برهنه تـن زده ، رخت هستیش را به باد فنا داد و دولت فرقهٔ ثالثه بـل جملهٔ باوندیه از اوبه نهایت رسید .

## فرقهٔ دیگر از سلاطین مازندران
## که چلاویه می‌گویند

کیا افراسیاب چلاوی، بعد از قتل فخرالدوله حسن برمسند حکومت نشسته، اکثر خاندانهای قدیم را برانداخت. کیا حسن جاندار که کوتوال قلعهٔ لارجان بود [و] به خواهر داماد کیا افراسیاب، در آمل آمده، وی را از قتل فخرالدوله و دیگران منع کرد و تشنیع آنچه صدوریافته بود نمود. وی متنبه شده با حیله وزرق پیش سید قوام‌الدین المرعشی که در قریهٔ دابویه برمسند ارشاد نشسته بود رفته، مرید شد و در ارادت چنان غلو نمود که ملقب به شیخی گشت. آنگاه از آن سید [گمان] بدبرده، بردست فقهاء آمل آزار بلیغ نمود و محبوس ساخت. بحسب اتفاق همان شب وی ترسیده، سید را ازقید رها کرد. این معنی موجب زیادتی اعتقاد مردمان‌شده، خلقی بدو انابت کردند. افراسیاب از کثرت مریدانش اندیشه مندگشته، درقریهٔ دابویه برسر وی رفت. مریدان سید در برابر آمده، جنگ درگرفت و تیری از شست قضاگشادیافته، برمقتل افراسیاب آمد وعلی‌الفور درگذشت. این واقعه درسنهٔ ستین وسبعمائه بوده.

کیا فخرالدین چلاوی بیجهتی قصد سید عبدالله ـ پسر بزرگ سید قوام‌الدین ـ نموده، عنقریب با چهار پسر در جنگ میرقوام الدین به قتل رسید.

کیا وشتاسف چلاوی که خواهر فخرالدوله حسن باوندی دحهار بالش بودو در خون سیدعبدالله بن میرقوام‌الدین متفق، در قلعهٔ توجی[1] با هفت پسر خود کشته شده.

---

۱ ـ اصل: لوحی.

اسکندر شیخی ـ ولد افراسیاب ـ در واقعهٔ پدرجان بدر برده ، مدتی ملازم ملك هری بود . چون امیر تیمور عازم تسخیر خراسان و عراق گردید، ملازمتش اختیار کرده . امیر تیمور بعد از گرفتار شدن سادات قوامیه ، جانب غربی تالار مازندران بدو داده، طرف شرقی را به جمشید قارن قاینی ارزانی داشت و برفت .

اسکندر شیخی بعد از اندك وقتی با امیر تیمور عصیان نموده ، سپاه وافر به سرداری امیرزاده رستم‌بن عمرشیخ بن امیر تیموردرمازندران آمدند. اسکندر با زن و دوپسر صغیر خود چارق پوشیده ، به جنگل رستمدار درزی اختفا تا به تنکابن آمد. امیرزاده رستم پی اوگرفته تا اسپچین آمد و پیش سید هادی کیابن‌امیر کیای ملاطی که بعد از کشته شدن برادران خود ـ سید علی کیا و سیدحسن و سید مهدی کیا ـ که نسب خان احمد بدو می‌رسد ، به حکومت تنکابن اکتفا کرده، نشسته بود ، فرستاد که اسکندر شیخی به ولایت تو آمده است . از تو می‌خواهم بی آنکه لشکر بیاید و موجب خرابی ولایت گردد بفرست . سیدهادی کیا ، گالشان را از جنگل طلب کرده ، تفحص نمود . گالشی گفت «امروز صباح پیادهٔ تمام یراقی که یك زن و دوپسر خرد با وی بودند ، از من چلاو و ماست طلب کرد و حاضر ساختم ، بخوردند و برفتند .»

سیدهادی کیا لیام تنکابن را درجنگل فرستاد . چون به نزدیك رسیدند ، زن و پسران را به دست خودکشته ، خود نیز قتیل شد و سیدهادی کیا سرش را با تحف وهدایا به جهت امیرزاده رستم فرستادتا مراجعت نمود وحکومت چلاویه درمازندران بدو منقرض شد وبرخی درکوه چلاو که قریب به سمنان است ، می‌بوده‌اند . آخرین آن جماعت کیا حسین کیای چلاوی است که در وقت خروج شاه اسماعیل با تراکمه آق قوینلو دم هواخواهی می‌زد، شاه

چون فتح قلعهٔ استا نمود ، وی را به سیاست تمام کشت .

## در تسلط و نسب سادات قوامیه
## که میربزرگی نیزمی‌گویند

میرقوام‌الدین بن‌سید صادق‌بن سید عبدالله بن سید محمدبن سید ابو-هاشم بن سید علی بن سید حسن بن سیدعلی‌المرعشی بن سید عبدالله بن سید محمدالاکبربن سیدحسن بن‌سید حسین‌الاصغربن امام‌زین‌العابدین علیه‌السلام، جدش در خراسان رفته ، مدتی در خدمت سید عزالدین سوقندی مرید بوده، طریق سلوك مرعی می‌داشت . برخی سید قوام الدین را پسرسیدعـزالدین سوقندی گفته‌اند که مریدشیخ‌عزیزجوری بوده. درسبزوار، خواجه‌علی‌مـؤید سربدار که پادشاه شیعهٔ پاك اعتقاد بود ، از سیرت شیخان جوری کماینبغی واقف‌گشته، جملهٔ این طبقه راکه معاصرش بودند ، به قتل‌آورده و درسبزوار خانقاه شیخ عزیزجوری و شیخ خلیفه را مبرز مسجد جامع شهر که خود برآورده بود ساخت . سیدعزالدین بعد از ایـن قضیه [در] اختفا به‌مازندران آمده ، در قریهٔ دابویه مقیم گشت . سید قوام‌الدین بنا بر سببی که در ضمن قضیهٔ کیا افراسیاب چلاوی سمت گزارش یافت در سنهٔ ستین و سبعمائه به سلطنت خروج نموده ، مدت بیست و دو سال بدان امر خطیر پرداخت و در محرم احدی و ثمانین و سبعمائه فـوت شده ، در آمل مـدفون گشت . از وی چند پسر والاگهر در وجودآمدند . از آنجمله سید کمال‌الدین ولی-عهد [و] حاکم ساری و سید نصیرالدین والی‌آمل و سیدفخرالدین که یکچند در رستمدار تسلط داشت ، زیرا که سلطان ابوسعیدبن سلطان محمد خدابندهٔ چنگیزی فوت شده ، فرزندی نداشت و پادشاه صاحب وجودی به روی کار نبود ، در تمامی ایران و بعضی از بلاد توران نیز ملوك‌الطوایف شدند تا در

سنهٔ احدی وسبعین‌وسبعمائه امیر تیمو گورکان ازاولادچنگیزخان ــ سیورغتمش خان ــ را به سلطنت برداشته، امیر حسین بن امیر مسلای بن امیر قزغن که در میان ملوك‌الطوایف چون او دیگری نبود و چون نیز به خواهر دامادش و سالها ملازم او بوده، به قتل آورد و به‌عزم کشورستانی بربارهٔ گیتی نورد سوار شده، به خراسان و از آنجا فی‌سنهٔ اربع وتسعین و سبعمائه در مازندران آمده. سادات نواحی، جمله در قلعه ماهیه سر که به «ماهانه سر» اشتهاریافته تحصن جستند و پس از محاصرهٔ دوماه و شش روز، از تنگنای محاصره بیرون آمده.

امیر تیمور با سیدکمال‌الدین که سید آن طایفه بود، خطاب فرمود. وی جوابهای شافی گفته، درمجلس با علما بحث کرد. امیراشارت نمودکه سادات را بیرون بــرید. اسکندر شیخــی زانوزاده، قصاص خــون پدر و برادران خواست. سید کمال‌الدین گفت «تنها تو نیستی که سعدالدوله طوس رستمداری نیز خــون برادر خود می‌طلبد.» امیر تیمور سعدالدوله را طلب داشته، گفت چه می‌گوئی. سعدالدوله معروض داشت که برادرم در جنگ کشته گشته، قاتلش معلوم نیست، هرکه در خون سادات سعی نماید، فردا نزد جدشان موأخذخواهد بود.

سادات را در کشتی نشانده به خوارزم و از آنجا به سمرقند بردند تا سید کمال‌الدین و اخوانش در غربت فرو رفته، برخی از اولادشان راخاقان سعید شاهرخ میرزا، بعد از پدر به مازندران فرستاد.

و امیر تیمور بعد از فتح مازنــدران، طرف شرقی تالار را به جمشید قارن قاینی و جانب غربی را به اسکندر شیخی بن افراسیاب چلاوی داده، به عراق‌رفت. اسکندرشیخی با امیر تیمورعصیان آغاز کرده، امیرزاده رستم‌ـ ابن عمر شیخ به استیصال او مأمور شد و مآل حالش در حین قضیه چلاویه

سبق مسطور گشت .

سید علی بن سید کمال‌الدین چون در عصیان اسکندر شیخی مساعی جمیله به‌ظهور رسانیده بود ، امیر تیمور جانب غربی تالاررابدو داد تادرسنهٔ خمس و ثمان مائه جمشید قاینی فوت شده ، حکومتش تعلق به شمس‌الدین غوری گرفت. چون‌برخی‌ازاهالی واعالی مازندران درطغیان با اسکندرشیخی همراهی کرده بودند ، امیر تیمور فرمود تا درختان جنگل مازندران را به ارهٔ دو سر بریدند . چنانکه تا حال مازندرانیان از حاکم بیگانه ستمی که دیدند می‌گویند «دنیا به تمر بنا نسته که مازندران را دو سرها ره هونیابی»

شمس‌الدین غوری‌به فرمان امیرتیمور [مازندران را] چنان ضبط نمود که در هیچ خانهٔ مازندرانی کارد گوشت بر نیز یافت نمی‌شد ، روزی در شکارگاه خوکی را کشت که تیر نیم شکسته در چشمش بود . چندین کس را درشکنجه هلاك کرد تا مقر آیند که تیر که داشته . درسنهٔ سبع و ثمانمائه امیر تیمورفوت شده و عوام‌الناس هجوم کرده، شمس‌الدین غوری راکشته، حکومت ساری و توابع نیز برسید علی بن سید کمال‌الدین قرار گرفت .

و بعد از وفات امیر تیمور بقیهٔ اولاد سادات ، به فرمان شاهرخ میرزا چون به وطن اصلی از ترکستان مراجعت نمودند، سید علی هریك را نصیبی از ولایت مازندران بداد . اما اقوام با او مناقشهٔ بسیار کردند تا در اواخر عشرین و ثمانمائه به مرض نقرس فوت شد .

سید مرتضی بن سید علی والی گشته، از طایفهٔ روزافزونیهٔ مازندران، اسکندرنامی‌را جملة‌الملك خود ساخت . بنا براین اقوام با وی‌درصددخلاف آمدند . وی در صغرسن فی‌سنهٔ سبع و ثلثین وثمانمائه وفات یافت .

سید محمدبن سید مرتضی چون از پدرش فرزندی جز او نبود ، اعالی ساری با وی بیعت کردند ، عادل صاحب اخلاص بود . شاهرخ میرزا طمع

در مازندران کرد . اگر چه بی گفت سپاهش شکست یافتند ، اما باز ساری را از او گرفت . آخرجمعی وسیله شده، دختر سید محمدرا به میرزا شاهرخ دادند تا آن مملکت را بدوگذاشت . درزمان او بهرام بن اسکندر روزافزون اقتدار یافت و سیدمحمد نیز در سنهٔ ست و خمسین و ثمانمائه به اجل طبیعی درگذشت .

سید عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی ، درحین وفات پدر نزد میرزا جهانشاه بن قرا یوسف ترکمان بود. به سرعت تمام درمازندران آمده، قائم مقام شد و در خمس و ستین و ثمانمائه وفات یافت .

سید عبدالله‌بن سید عبدالکریم والی‌گشته ، در سر کار او علی‌بن بهرام روزافزون رشد تمام‌کرده، محسود اماثل و اقران شد.بنا براین درنیم‌فرسنگی ساری در دست سادات بابلکان کشته گشت و فتور تمام از این سبب به حال سید عبدالله راه یافت . اما با وجود این اصلا از شرب و لواطه بازنمی‌ایستاد تا درپنجم ربیع‌الاول اثنین و سبعین و ثمانمائه ، پسرعمش سید زین‌العابدین ابن سید کمال‌الدین بن سید محمد ، به هنگام فرصت ، در حمام ساری وی را به قتل رسانید .

سید زین‌العابدین بن سید کمال‌الدین که متخلص به «عادلی» بود والی گشته ، ازدیوان امیرحسن بیك آق قوینلو ، مال الکرا به صد و بیست خروار ابریشم اجارت‌کرد . اماهمیشه میان او وسید عبدالکریم بن سیدعبدالله مقتول منازعت بوده،گاهی این برآن‌ووقتی‌آن براین‌غالب می‌شدو سید زین‌العابدین زن جمیله‌ای داشته بدو بسیار مایل بود و مادرسید از این در رشك و همواره منتهز فرصت که به طریقی آن عورت را هلاك سازد . سید روزی در شکار می‌رفت . آن عورت‌که نقش دوزخوب بود، رومالی‌درکارگاه بسته، با شوهر شرط کرده به مبلغی که تا آمدن تو از شکار من این رومال را تمام می‌کنم .

کینهٔ مادرش زیاده شده ، غیبت پسر را نیز غنیمت شمرده ، طعام پرمایهٔ بسیار سمی پخت و برای عورت فرستاد که طعام خوب است ، حصه‌ای برای تو فرستادم تا گرم است بخور . آن عورت چون می‌خواست که تا آمدن شوهر کار را تمام کند، آن طعام را به جای گذاشته نخورد تا نزدیك به نیم روز رسید. [شوهر] از شکار باز آمد و عورت نیز نقش رومال را تمام کرد. سید به‌زن گفت «سخت اشتها دارم تاطعام‌ازمطبخ‌بیارند دیرمی‌شود. چیزی خوردنی داری ؟» گفت «آری ، مادر طعام خوبی ترتیب داده ، بجهت من فرستاد نخورده‌ام . دردستار خوان که پیچیده پیچیده است .» گفت «بیار» پیش‌آورد. سید ازروی میل‌لقمهٔ چندی تناول نمود . همان‌لحظه امعا به دردآمدند . در بستر باز افتاده می‌خروشید . مادرش فریاد برآورد که چه کرده‌ام و خود را بر زمین می‌زد . سید گفت «ای‌مادرچون می‌خواستی که دل مردم را به مرگ‌فرزندشان بسوزی، حق تعالی دلت را به مرگ فرزندت سوخت .» این بگفت وبمرد . قبرش در شهر ساری ، قریب به مزار امام زاده سلسله، قبهٔ رفیعی برافراشته‌اند ومشهور است به گنبد میرزین‌العابدین عادل .

سید شمس‌الدین‌بن سید کمال‌الدین ــ برادر وی ــ برملك نشسته، سید عبدالکریم بن سید عبدالله وی را اخراج نمود . اونزد سلطان یعقوب بن امیر حسن بیگ رفته ، ازکارگیا میرزاعلی ــ والی لاهجان ــ که ممد میرعبدالکریم بودشکایت نمود. بنابراین‌لشکری به سرداری بیکربیگ موصلو به مدد او مقرر شدند . پس از عود آن سپاه ، کرت دیگر سید عبدالکریم‌به معاونت کارگیا‌ـ میرزاعلی ، سید شمس‌الدین را بیرون کرد . وی مجدداً شکایت گیلانیان به سلطان یعقوب نوشت . یعقوب ، سلیمان بیگ هرون را باسپاه وافر در رود بار طالقان گسیل کرده . از اینجهت آسیب بسیار به گیلان و گیلانیان رسید. و درعهداو آقارستم روزافزون ازحضیض مذلت به ذروهٔ عزت عروج نموده.

آخر سیدشمس‌الدین وی را گرفته ، در قلعه‌ای محبوس ساخت و خود در آن حین وفات یافت .

میرکمال‌الدین بن میرشمس‌الدین قائم مقام شده ، آقا رستم روزافزون که بعد از فوت میرشمس الدین از حبس خلاص گشته بود ، میرکمال‌الدین را کشته ، خود مستولی شد .

میر عبدالکریم بن میرعبدالله مقتول ، درواقعهٔ پدرچهارساله ودراردوی سلطان ابوسعیدگورکانی بود .کارگیا سلطان محمدبن کارگیا ناصرکیای والی گیلان وی را طلب داشته ، با لشکر به مازندران فرستاد . چندین کرت میان او و سیدزین‌العابدین عادلی [جنگ] ردوبدل شد. بعد ازعادلی باامیرشمس‌الدین ـ برادرش ـ نیز به دستور منازعت می‌بود. نوبتی میر شمس‌الدین را اخراج کرده ، مدتی ساکن هزار جریب بود یعنی میرشمس‌الدین . آخر مملکت میان میرعبدالکریم و میرشمس‌الدین سمت اشتراك پذیرفت . میرعبدالکریم فی‌سنهٔ اثنی و عشرین و تسعمائه وفات یافت .

میرشاهی بن میرعبدالکریم قائم مقام گشته ، آقا محمد بن آقا رستم روزافزون‌وی‌را اخراج کرده.او به درگاه شاه طهماسب رفته،بااحکام‌حکومت معاودت می‌نمود و دراثنای راه‌فی‌سنهٔ تسع و ثلثین و تسعمائه در دماوند مظفر بیگ‌ترکمان ـ ملازم آقا محمد روزافزون ـ وی را به قتل‌رسانید . میرعبدالله ابن میرسلطان‌محمودبن میرعبدالکریم [1] ازپرتو دولت شاه طهماسب‌والی‌شد. اما چون بغایت سفاك بود معزول شده ، میرسلطان مرادخان بن میرشاهی بن میرعبدالکریم که به شیوهٔ رضیهٔ اخلاق اتصاف داشت و عمهٔ خان احمدخان ـ والی گیلان ـ درحباله‌اش بود ، به جای میر عبدالله خان منسوب گشت و میر

۱ ــ اصل : میرعبدالله بن میرسلطان محمود بن میرعبدالکریم بن میرسلطان محمودبن میرعبدالکریم.

عبدالله خان وارد اردو بوده ، مبلغی از بقایای ولایت را متقبل گشت . و وصولش‌به تحصیل‌علی‌خان بیگ نبیرهٔ هرون سلطان تکلومقررشد . میرعبدالله توهم کرده ، فرار نمود . اماگرفتار گشت . بالضروره در قلعهٔ اولاد محبوس ساختند . ارباب مازندران هجوم کرده ، به قصاص اقوام خود که وی کشته بود، از میان برداشتند ومیرسلطان مرادخان نیز دراواخرسلطنت شاه طهماسب وفات یافت .

میرزامحمدخان بن میرسلطان مرادخان بعد از وفات پدر خود، درعهد شاه‌طهماسب بن شاه اسماعیل والی گشته. چون شاه اسماعیل فوت شد و شاه طهماسب بر مسند شاهی نشست ، فخرالنسا بیگم ـ دختر میرعبدالله خان ـ که حرم محترم او بود و مدارمهام سلطنت تمام با او ، یکی از سادات گنجاوروز مازندران را که موسوم به میرعلی [و] از خویشان مادرش بود ، به خانی مازندران منسوب ساخته ، با چنداخـر ازخـوانین ترك به انتقام پدر خود در مازندران فرستاد که میرزا محمد خان [بن] میرسلطان مرادخان را گرفته ، نزد او ببرند . امرا بعد از وصول در مازندران ، به عهد و سوگند ، میرزا محمد خان راکه درقلعه‌ای متحصن بود، بیرون‌آورده، نزد فخرالنسابیگم می‌بردند. چون در قریه بیدستان که از قرایای قـرموبن است رسیدند ، جمعی از نزد فخرالنسابیگم آمده ، وی را مصلوب ساختند و بعد از وفات بیگم ، ارباب مازندران، میرعلی‌خان‌رانیزبه تناول سم ازمیان برگرفتند و شاه سلطان محمد، میرحسین خان گنجاوروزی را که هم از خویشان مادر بیگم بود و بیگم در زمات حیات خود وی را حاکم اصفهان ساخته ، منصب داده ، در مازندران فرستاد . ارباب واعالی مازندران وی را به قدم تلقی پیش نیامدند . وی نیزدر آن اثنا وفات یافت و ارباب هر یکی چند بلوك را تصرف نموده ، خراج به کسی‌نمی‌دادندتا در سنهٔ اربع والف، شاه جنت‌مکان ـ شاه عباس کشورستان

ـ وکیل خود ـ فرهاد خان قرمانلو ـ را فرستاده ، برخی را از ولایات مازندران متصرف شدند ، بالاخره به نفس نفیس تشریف برده تمام را تصرف نمود .

آقا رستم روز افزون که در عهد سید شمس‌الدین بن سید کمال‌الدین ترقی کرده بودو بعدازمیرشمس‌الدین پسرش ـ سید کمال‌الدین ـ را کشته وبا میر عبدالکریم‌بن میرعبدالله مقتول به هم وشریك شده، چون دراوایل خروج شاه اسماعیل، محمدخان شیبانی اوزبك ولایت خراسان را ازاولاد امیرتیمور انتزاع نمود ، آقا رستم ، روزی گفته[1] که بعد ازاین دست من و دامان شیبك خان . اهالی مازندران الیوم «شیبك خان» می‌گویند و می‌نویسند . هم شاه اسماعیل در خراسان رفته با محمد خان جنگ واقع شد و شیبك خان کشته گشت . و آن سخن آقا رستم به‌گوش شاه رسیده بود . فرمودکه دست محمد خان شیبانی‌مغول‌را ببریدند ومصحوب یکی‌ازقورچیان قزلباش نزدآقا رستم روز افزون ارسال داشت که ناگاه در دامن آقارستم انداخته بگو «فلان کس می‌گوید که دست شیبك خان در دامن‌تو.» چون آن قورچی فرمان به امضا رسانید ، آقا رستم از غایت توهم در آن دوسه روز بمرد .

آقامحمدبن آقارستم‌به‌جای پدرمنصوب‌شد. به‌اتفاق میرعبدالکریم‌میرـ بزرگی‌باخواجه‌مظفربتکچی‌ـ حاکم ولایت‌جرجان‌ـروانهٔ اردوی شاه‌اسماعیل گشتند ودر حوالی‌سمنان به پای بوس معزز‌شده ، مال دوسالهٔ سرکار مازندران را که به سی هزار تومان قرار یافت ، هردو قبول نموده ، مراجعت کردند . و هریك ، حاکم حصهٔ خود بوده .

آقا محمد در سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمائه درقلعهٔ نور محبوس‌گشت و دراوایل دولت شاه طهماسب خلاص شده ، همچنان با میرعبدالکریم سمت

---

۱ ـ اصل : گفته باشد .

مشارکت داشت . بعد از میرعبدالکریم اقتدار تمام یافت . اگر چه مرتکب خونهای ناحق بسیار شد ، اما بغایت خیر بود . بقاع وخوانق واربطهٔ بسیار ساخت . از انجمله رباط عادل آباد خوار ری و چشمهٔ الهاك مزینان خراسان و جاهای دیگر نیزازوی مشهورند . تا در سنهٔ ۹۵۴ مطمورهٔ زیرزمین را مأوا ساخت . پسر زاده‌اش ــ آقا سهراب ــ در کمال پریشانی به سر می‌برد وپسر او آقا محمد نام ، در قریهٔ داراکلایه، به دیه‌کوچکی قانع بودو کلمرلارلمسر را نیز سیدمرتضی[1] بدو گذاشته ، اما اوقات به صعوبت می‌گذشت و یك دختر آقا سهراب کـه گته بی بی می‌گفتند تا پریرها زنده بود ، روزی بیست دینار از دارالصداره به وظیفه قانع . حکومت طبقهٔ روز افزونیه به آقا محمدبن آقا رستم سمت اختتام پذیرفت .

## بعضی‌ازاعراب و برخی از سادات نیز که بعداز تسخیر کردن ابوجعفر ، در طبرستان و مازندران حکومت نمودند

از اعراب اول ابوالخصیب فرزدق که در فتح ولایت سعی بلیغ نموده بود ، در ساری ساکن گشته ، مسجد جامع ساخت . وپس از او خزیمه نامی والـی گشته در جـرجان بسیار کس را بکشت و بعد از دو سال فوت شد . ابوالعباس نامی حاکم شده ، بعد از یك سال معزول گشت . روح بن حاتم‌ـ بن قیصر بن‌المهلب یك سال حکومت نموده ، عزل کردند . خالدبن برمك منسوب شده ،قصری در آمـل بساخت . بعد از چهارسال ابوجعفر وی را طلبیده عمربن‌العلا[2] را که در تسخیرولایت کوشش بسیار کرده‌بود، بفرستاد. و مهدی بن ابـوجعفر ، در عهد خلافت خود ، وی را عزل کرده ، سعیدبن دعلج را که از کریمان روزگار بود ، حاکم مازندران و طبرستان ساخت .

۱ ــ ظاهراً : سید مظفر. ۲ ــ اصل : عمرو بن العلاء.

وی سعیدآباد رویان بنا نهاده ، پس از سه سال معزول شد و عمربن‌العلا [۱] باز به حکومت ولایت آمده و سعیدآباد را تمام ساخت و عمروکلاتهٔ آمل [ازاوست] بازاری نیز درآنجا به اتمام رسانید . در عهد حکـومت او اهالی طبرستان و مازنـدران ، ونداد‌بن هـرمزبن النّدای بن سوخرا را به سلطنت برداشته، یك روزصباح تاچاشت موازی شصت هزاراعراب را به قتل‌آوردند. اکثرزنان ولایت‌را خواسته بودند[تا شوهران خودرا بکشند]آن زنان دستهای مردان رابسته،به‌اهالی‌ولایت می‌سپردند.مهدی‌بن ابوجعفر، اعراب را فرستاده مدتی باونداد جنگها کردند، لیکن فتح میسر نشد .

هارون‌الرشید در حینی که به مدافعت رافع بن لیث بن نصربن سیار که در خراسان خروج کرده ، حاکم بلخ را کشته وکار او بالاگرفت، متوجه خراسان بـود و در ری چند روز مکث نموده ، ونداد‌بن هرمز را نزد خود طلبید ، وی پیمان را به ایمان،مؤکد ساخته ، رفت و خراج پذیرفته بازآمد .

و بعد از فوت ونداد ، پسرش قارن نشسته ، او نیز فوت شد .

مازیار ولد او به جای پدر قرار گرفت . اوبغایت ظالم بود . می‌گویند از تمیشه تا تنکابن همه جا بالای کوه را خندق زده ، در هر نیم فرسنگی دروازه‌ای قرار داده ، محافظان گماشته بود که بی رخصت او کسی نتواند در عراق رفت و خبر جور و ستم او بـه خلفا رسانید . خلفا بعضی از کسان خود درديارطبرستان نگاه داشته بودندتا مازیار بررعایا ستم نکند . گماشتگان هرچندعرضه داشتهای مشتمل‌برجفاوستم مازياردرری نزد شخصی‌می‌فرستادند تا وی در بغداد ارسال نماید ، آن خائن عرضها را به مازیار می‌فرستاد و از او انعام وافر می‌یافت ومقرربوده که‌خراج مازندران را به حاکم خراسان بدهند، تا او داخل خراج ولایت خود ساخته ، به دارالخلافه واصل سازد . مازیار به

---

۱ ــ اصل : عمرو بن العلاء .

اغوای خیذر بن کاوس الملقب به افشین که جملة الملك معتصم بن هارون الرشید بود ، خراج از حاکم خراسان باز یافت . عبدالله بن طاهر ذوالیمین ــ والی خراسان ــ عرضه داشتی محتوی بر شکایت مازیار ، نزد خلیفه فرستاد [و] در مدافعهٔ او استمداد سپاه نمود . از بارگاه خلافت ، حسن بن مصعب را که برادر زادهٔ طاهر ذوالیمینین بود ، در مازندران فرستادند . عامه ولایت که از جور وستم مازیار به ستوه آمده بودند ، همراهی کرده ، وی را گرفته ، به دارالخلافه ارسال داشتند تا او وخیذر بن کاوس که مربی او بود ، هردو کشته شدند و ازخباثت طاهریه ، محمدبن اوس حاکم طبرستان و مازندران شد و ظلم اولاد طاهر به جائی رسید که مردمان ولایت ، ستم مازیار را عدالت می‌خواندند . ارباب و اعالی مازندران جمله مضطر گشته، نزد محمدبن ابراهیم ابن علی عبدالرحیم بن قاسم بن زید بن امام حسن علیه‌السلام که ساکن کجور بود و مرد زاهد وعابد ، رفته بر خروج ترغیب نمودندتا به معاونت او ولایت را از تصرف آل طاهر بیرون آورده ، مرفه‌الحال گردند . و در این باب الحاح از حد گذرانیدند . وی گفت من از عهدهٔ این امرعظیم برنمی‌آیم . اما اگربه عهد خود وفا خواهید کرد ، من شما را به کسی راه می‌نمایم که او به احسن وجهی پیش می‌تواند برد . جمله به غلاظ وشداد سوگند یاد کردندکه ما همه جان خودرا درملازمت‌اوخواهیم‌باخت. سفارش نامه‌ای‌به‌جهت‌ایشان نوشته ، نزد حسن بن زیدبن محمدبن‌اسماعیل بن حسن بن زیدبن امام حسن که داماد او و ساکن ری بود فرستاد چند نفراز اعیان رفته سپارش محمدبن ابراهیم را به مطالعهٔ اورسانیدند و از ستم گماشتگان آل طاهر استغاثه کرده ، تظلم وافر نمودند . وی قبول خروج ومحاربه‌کرده، روز دوشنبهٔ بیست و چهارم رمضان سنهٔ ۲۵۰ از ری بیرون آمده ، در سعید آباد رویان فرود آمد . اسپهبد عبدالله ابن وندا امید ــ ملك نور ــ و محمدبن عبدالکریم با رؤسای کلار رستاق به

استقبال رفته ، روز سه شنبهٔ بیست وپنجم رمضان سنهٔ خمسین و مأتین بیعت کردند . شب در خانهٔ اسپهبد عبدالله بن وندا امید مانده ، روز دیگر به کنار دریا رفت واعیان به اطراف ولایت فرستاده، خلق را جمع نمود. روزپنجشنبهٔ بیست وهفتم شهرمذکور، درکجور رفته، روزعید خودامام شد و نمازبگزارد و خطبهٔ فصیح بلیغ خوانده،سوی نائل‌برسرمحمدبن اوس ـگماشتهٔ طاهریه‌ـ روان شد و برمقدمه برادرزادهٔ اسپهبد عبدالله بن محمد بن رستم بن و ندا امید را مقررساخت ومحمدبن اوس نیز محمدبن اخشیدرا به استقبال‌ارسال نمود . محمدبن اخشید کشته گشته ، محمد بن اوس از غایت وهم در جرجان نزد سلیمان بن عبدالله بن طاهر رفت واسپهبد عبدالله بن و ندا امیدبن شهریاربن بادوسبان بن خورزادبن بادوسبان بن گیل بن گیلانشاه گاو باره فوت شده ، افریدون بن قارن بن سرخاب بن نام‌آوربن بادوسبان در رویان ملك شد و او نیز وفات یافته ، پسرش بادوسبان بر ملك نشست وحسن بن زید را که ملقب به «الداعی‌الی‌الحق» و داعی کبیر می‌گفتند، امدادکرد تا سه نوبت با سلیمان ابن عبدالله بن طاهر محاربه نمود . کرت اول ظفر داعی کبیر را بود و ثانی سلیمان بن عبدالله را و ثالث در موضع جمنوجنگ عظیم شده، حسن بن زید مظفرگشت و عیال و اطفال سلیمان بن عبدالله نیز اسیر افتاده ، خود به‌جرجان گریخت و تضرع نامه‌ای در استخلاص عیال به محمدبن زید ـ برادرداعی‌ـ نوشت . محمدبن زیدبه التماس تمام، اسیران را از برادرگرفته، نزد او در جرجان فرستاد .

اسپهبد قارن الملك‌الجبال که در این مدت امداد سلیمان بن عبدالله می‌نمود شفعاء انگیخته ، مراسم اعتذار به جا آورد .

پس از این فتح داعی کبیرامثله به اطراف ولایت فرستاده ، خلق را به مذهب ائمه دعوت نمود وسیدحسن عقیقی راکه خویشش بود ، حاکم ساری

ساخته ، خود به اطراف آمل و استندار رفت .

سلیمان بن عبدالله خبر غیبت او یافته ، لشکر فراهم آورده ، در ساری برعقیقی تاخت. عقیقی، سلیمان را شکست داده، تاجرجان تعاقب کرد. سلیمان در جرجان نیز مجال اقامت نیافته، به طرف خراسان گریخت. ودرسنهٔ ستین ومأتین ، یعقوب بن لیث صفار سیستانی، طاهریه را برانداخته لشکر به جرجان ومازندران آورد . عقیقی بترسیده، به حسن داعی پیوست وداعی درجنگل رستمدار پنهان گشته ، یعقوب در کجور رفت و مال دوساله حواله کرده از رعیت گرفت و بواسطهٔ قحط وغلا، درآمل عود نموده ، از آنجا به ناتل رفته ، باز به کجور معاودت کرد . اهالی طبرستان و مازندران که تا آن وقت شتر ندیده بودند ، مشاهده کردند. مگسی که گیلانیان «گاومگس» واهالی مازندران «سپل» می گویند، برشتران چسبیده ، اشتران خود را بر درختان جنگل می‌زدند وهلاك می گشتند و درزمستان آن سال نیز برف عظیمی در طبرستان شده ، چهل هزار نفر از لشکریان یعقوب تلف شدند. چون داعی دربرابر نمی آمدورنج ازحدگذشت، یعقوب به جانب طوس معاودت نمود . داعی بیرون آمده ، ازعقب یعقوب تا به جرجان رفت ودرآنجا دوهزارنفر ازکفار راکه زیاده ازده هزار خونخوار بودند ، کشت و غنیمت فراوان یافت و سید حسن عقیقی را در جرجان نصب کرده ، به مازندران بازگشت . عقیقی با داعی مخالفت کرده ، محمدبن زید برسرش رفت و اورا گرفته بجهت برادر فرستاده، داعی کبیر، عقیقی راکشته حکومت جرجان‌را به‌برادر خود ــ محمدبن زید ــ داد ودربیست و سیم رجب سبعین و مأتین، حسن بن زید ، داعی [حق] را لبیك اجابت گفته، مدت ملکش بیست سال بود .

محمدبن زید ــ برادر داعی ــ برملك نشست . سید حسن نامی که داماد

سیدحسن عقیقی[1] بود، مخالفت کرده، بعضی از اسپهبدان متابعت نمودند. محمدبن زید از جرجان در ساری بر سرش رفت. وی به چالوس گریخت. محمد بن زید درغرۂ جمیدی‌الاول احدی‌وسبعین ومأتین به آمل رفته، بی‌توقف به چالوس رفت و سیدحسن را با لیشام دیلمی گرفته، بند ازپای برداشت و فرمود که هر که یك صد دینار بدو داده باشد، به حکم شرع ثابت کرده، باز ستاند. بعد از ثبوت و اخذدراهم، بند برنهاده، هردو را به ساری فرستاد. و دیگر از این هر دو، کسی نشان نیافت. اهالی طبرستان و مازندران جمله اطاعت کردند مگر اسپهبد رستم بن قارن ملك الجبال که رافع بن هرثمة بن اعین را ازخراسان طلبیده، آورد و رافع در هزار جریب آمده، برسر جرجان‌مدتی‌میان محمدواونایرۂ منازعت اشتعال داشت. آخربه‌صلح جرجان‌را به‌رافع گذاشت ورافع، رستم‌ملك‌الجبال را با پسرش گرفته درقلعه‌ای‌بندکرد و در خراسان برسرعمرو بن لیث صفار رفت و از او شکست‌یافته، به‌خوارزم گریخت، خوارزمیان اوراکشتند. محمدبن زیدباز جرجان‌را تصرف کرد.

و امیراسماعیل‌بن احمدبن اسدبن سامان در سنۂ سبع و ثمانین ومأتین عمرو بن لیث را گرفته، به بغداد فرستاد و هم در این سال محمد بن هرون سرخسی را به حکومت جرجان گسیل نمود. در یك فرسخی استراباد، محمدبن‌زید را با محمد هرون جدال دست داده، محمدبن زید ازکمال‌تهور، خود در میدان مبارزت رفت و کشته گشت. ایـن واقعه در شهر شوال سنۂ مذکوره بوده. مدت ملکش شانزده سال.

حسن بن علی بن حسن‌بن‌عمرالاشرف بن امام زین‌العابدین علیه‌السلام المکنی به ابومحمد و ملقب به ناصرالحق ملازم محمدبن زید ودرآن مصاف همراه بود. زخم قوی بر سرش خورده، بیرون آمد. اگر چه زخم به شد،

---

۱ ــ اصل: داعی به جای عقیقی.

اما گوشها کر گشتند. از این جهت حسن اطروش می‌گویند. بعداز به شدن زخم در گیلان آمده ، ازگیل و دیلم استمداد نمود و گفت «از ایمان نیست که امام شما را بکشند و شما خاموش بنشینید . جمله خون خواهی محمدبن زید را اجابت کرده، به طرف طبرستان رفتند و احمدبن اسماعیل سامانی در آمل آمده ، با ناصر کبیر مصاف داد و شکست برناصرالحق افتاده ، سامانیه در مازندران و طبرستان فرمان روا گشتند و اسپهبد شهریار و سایر حکام مطیع شده . بعد از یك سال محمدبن هرون سرخسی که قاتل محمدبن زید و سالار لشکر سامانیه بود ، از احمدبن اسماعیل سامانی گریخته ، نزد ناصرالحق آمد و ناصر کبیر مستظهر شده ، به عزم طبرستان از گیلان لشکر فراهم آورد . اسپهبد شهریار ــ ملك رستمدار ــ و اسپهبد شروین بن رستم ــ ملك‌الجبال ــ به هم پیوسته ، مدت چهل روز در موضع «زرکا» که قریب است به «بالانگاه» خرجگیران راه پلام رود با ناصرالحق محاربه نمودند . بالاخره ناصر منصور گشته، مخالفان به صوب هزیمت شتافتند . ناصرالحق چند ماه در طبرستان آمد و انواع بیداد آغاز نهاد . ناصر باز به جانب طبرستان روان گشته ، در کنار بورود رستمدار با محمدبن صعلوك مقاتله دست داد . لیك به یمن جلادت و شجاعت داعی صغیر، حسن بن قاسم بن علی بن عبدالرحمن شجری بن قاسم بن حسن بن زیدبن امام حسن ظفرناصررابود . ناصرکبیر درآمل رفته، داعی صغیر را نوازشها کرد و ولایت عهدی خود نامزدش نموده ، گفت «گیلان و دیلمان به تو دادم . برو و به فراغ بال بنشین .» داعی صغیر چون به رویان رسید ، اسپهبد مروسندان ــ ملك استندار ــ و خسروبن فیروزبن جیان با وی بیعت‌کرده ، ناصر را خلع نموده ، داعی صغیر اراده استقبال کرده بازگشت وناگاه به‌آمل رسیده ودرعیدگاه فرود آمد . ناصرالحق واقف‌گشته ، به طرف پایدشت گریخت . داعی صغیر تعاقب نموده ، وی را بگرفت و جمیع اموال

او را به تاراج داده ، درقلعه روخان لارجان فرستاده ، محبوس ساخت .

لیلی بن نعمان که ازجانب ناصرالحق حاکم ساری بود، در آمل آمده، به خانهٔ داعی نزول کرده ، به‌الحاح انگشتری‌ازدست او کنده ، نزدکوتوال قلعهٔ لارجان ارسال نمـود و ناصر را بیرون آورد . داعی صغیر تا به قریهٔ «میله» که در دو فرسخی آمل واقع است، استقبال کرده، چون ناصر را چشم بر داعی افتاد ، گفت «برو در گیلان و دیلمان بنشین و من بعد گـرد فضول مگرد .» داعی اطاعت کرده، در گیلان و دیلمان قرار گرفت . وی به دختر ، داماد ابوالحسین احمدبن ناصرالحق بود . بعد از چندگاه ، ابوالحسین احمد به جهت داماد ، از پدر حکومت جـرجان گرفته ، وی را طلب داشت و بـه گرگان فرستاد . بعد ازاین قضیه، ناصرالحق دامن از مملکت سوری درچیده، پسر بزرگ خود را ــ ابوالحسن احمد ــ که صاحب‌الجیوش بود ، ولی‌عهد ساخت و به عبادت حق قیام فرموده ، بعد از هفده سال از قتل محمدبن زیـد فی‌سنهٔ اربع و ثلثمائه وفات یافت .

## الداعی الصغیر حسن بن قاسم بن علی بن عبدالرحمن شجری بن قاسم بن حسن بن زیدبن امام حسن .

ابوالحسین احمدبن ناصر ، پس از پدر امر ایالت را به داماد خود ــ داعی صغیر ــ گذاشت و خود عزیمت عزلت گرفت . لیك پسر دیگر ناصر ــ ابوالقاسم جعفر ــ بدین معنی انکار نموده،در بلدهٔ ری نزد محمدبن صعلوك ــ گماشتهٔ سامانیه ــ رفت و برداشته ، به آمل آورد و با داعی صغیر مصاف نموده ، هزیمت کرد. داعی در گیلان به جای داعی نشست . اسپهبد شهریار ملك‌الجبال با داعی‌صلح کرد. لیکن مقارن‌این‌حال، میان‌داعی‌وابوالحسین‌احمد مخالفت‌افتاده. ابوالحسین درگیلان به‌برادرپیوست و هردومتوجه‌آمل شدند . ودراین وقت ازجانب خراسان نیزسپاهی به جانب طبرستان می‌آمدند. داعی فرارنموده، دررویان رفت ودرهمین عصر،اسپهبدهروسندان ــ ملك‌رستمدار ــ

ترك ملك کرده ، شهریاربن جمشیدبن دیوبندبن شیرزاد ، ملك بود . به‌خلاف تصور، داعی‌راگرفته، نزد وهسودان که ازجانب‌مقتدر ـ خلیفهٔ‌عباسی ـ نایب‌بود فرستاد. وهسودان داعی‌را درقلعه‌ای بندکرده، خود دردست بعضی از دشمنان کشته‌گشت. داعی ازحبس‌گریخته ، به‌طرف گیلان رفت . هردو پسر ناصر ، گیلان را بدو گذاشته با هروسندان ، به جرجان می‌رفتند . داعی از عقبشان به ساری رسیده ، شبیخون بر پسران ناصر زد و هروسندان را با بسیاری ازاتباع ناصران بکشت . ابوالقاسم از راه دامغان ، به گیلان رفته . ابوالحسین در جرجان وداعی درآمل‌نشست . وداعی [به] ابوالحسین پیغام داد که تومخدوم منی مرا با تو عداوت نیست ، لیکن برادرت آزار من می‌کند و خود نیز در جرجان رفته با ابوالحسین احمد ملاقات کرد و به آمل رجعت نمود . اما باز میان او و ابوالحسین مخالفت به هم رسید . ابوالقاسم از گیلان و ابوالحسین از جرجان در آمل رفته ، به مصلای آمل جنگ شد . داعی منهزم به رویان رفته ، ساکن گردید . ابـوالحسین احمد در آمل و طبرستان و ابوالقاسم ـ جعفر درگیلان قرارگرفتند و دراواخر رجب احدی وعشروثلثمائه ابوالحسین احمدبن ناصرالحق فوت شده، ابوالقاسم جعفر ، نیزازعقب شتافت . سلطنت متزلزل بود .

در آن هفت سال ابوعلی محمد بن ابوالحسین احمد در آمل برتخت نشسته، ماکان بن کاکی دیلمی ، دختر زادهٔ خود، اسماعیل بن ابوالقاسم جعفر را به سلطنت برداشت و در آمل رفته، ابوعلی را گرفت و در جرجان نـزد برادر زادهٔ خود ـ علی‌بن‌حسین بن کاکی ـ فرستاد . علی بن حسین با وی در کمال احترام زنـدگانی می‌کرد و شبها صحبت می‌داشت . لیکن در این اثنا یك شب ابوعلی کاردی در پهلوی علی بن حسین بن‌کاکی زده ، به مطمورهٔ خاك فرستاد و خود در معمورهٔ جرجان نشست و در مازندران نیزآمده ، فتح

کرد . لیکن در آن زودی به میدان گوی بازی، از اسب افتاده بمرد .

ابوجعفر حسن بن ابوالحسین احمد بن ناصرالحق که ملقب به «صاحب قلنسوه» بود، به جای برادر نشست . ماکان بن کاکی در رویان نزد داعی صغیر رفته ، بـه اتفاق با پانصد سوار در آمل آمـدند و ابوجعفر حسن با اسفار بن شیرویهٔ دیلمی در جرجان رفته ، با یار اسفار بن شیرویه ـ اسپهبد شهریار بن دارا ـ روی به آمل نهادند . درظاهر شهر جنگ شده ، هزیمت برداعی صغیر افتاده ، می‌خواست که داخل شهر شود . از بیرون دروازه، مرداویج بن زیار دیلمی، به انتقام خال خود ـ مروسندان ـ که داعی بر پسران ناصرالحق شبیخون زده کشته بودند ، زوبینی در پهلوی او زده ، از اسب انداخت و سر برید .

پس از آن میان ابو جعفر حسن و ماکان بن کاکی در دلا و درلارجان جنگ شده ، ابوجعفر به قتل آمد . اسماعیل بن ابوالقاسم جعفر بن ناصرالحق و ماکان بن کاکی در مازندران تسلط یافتند . لیکن ما در صاحب قلنسوه به انتقام پسر خود دو کنیزک اسماعیل بن ابوالقاسم جعفر بن ناصرالحق را بفریفت تا اسماعیل را به زهـر هلاك ساختند و دولت اولاد ناصرالحق بدو منقرض گشت .

## بعضی از فروع ناصرالحق

...ماکان بن کاکی دیلمی به تقرب دخترزادهٔ خود ـ اسماعیل بن ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر ـ جملة الملك بود . بعد از فوت اسماعیل مستقل گشت . اسفار بن شیرویهٔ دیلمی ملازمت او می کرد . لیك بجهت سوء خلق او به تنگ بود . روزی با اسفار درشتی را به جای بد رسانیده ، گفت « ترا دیگر در پیش من نمی باید بود . » اسفار در خراسان رفته ، به آل سامان توسل جست و

مبلغی به سبیل خراج قبول کرده ، متضمن فتح عراق شد و با لشکر معاودت نموده . ماکان از او گریخته در نیشابور و از آنجا به بخارا رفت . نصربن احمد سامانی حکومت نیشابور را بدوداده . ماکان بعد از اندك وقتی مخالفت آغاز کرده ، امیر نصر ابوعلی محتاج [او] را در خلوت طلبیده ، نصیحت و تعلیم حرب می‌نمود . گویند در وقت مکالمت ، عقربی به درون قبا و پیراهن او می‌گردیده و نیشها می‌زده و به‌ابوعلی اصلا اظهار نمی‌کرده . بعد از اتمام نصایح بیرون آمده ، رخت از بدن کنده ، هیجده جابدنش را نیش زده بوده است . امیر نصر واقف گشته گفت «چرا در پیش من دفع آن نکردی تا این همه نیش بر تو نمی‌زد ؟ » گفت «من که اینجا سخن ترا بازگذاشته ، به دفع عقرب و نیش او پردازم ، آنجا با دم شمشیر مخالف تو چه خواهم کرد ؟ » امیرنصر تحسین کرده و در مرتبه‌اش افزود . ابوعلی در نیشابور آمده، اسفار نیز بدو پیوست و تیری در خود ماکان رسیده از پیشانی به پس سر بدر رفت. در نسخه‌ای خواندم که سی نفر بر وی نیزه بندکرده ، به‌زحمت از اسب جدا کردند . ابوعلی به اسکافی نام منشی گفت «صورت حال را مختصر بنویس تا نزد امیر نصرارسال دارم .» اسکافی نوشت که «واما ماکان صارکاسمه .»

اسفاربن شیرویه برملك نشست . اهالی مازندران ورستمدارجمع‌مطیع گشتند . المقتدربالله‌العباسی پسر خال خود ـ هرون بن عرب ـ را بدفعش ارسال داشت و اهالی قزوین با وی موافقت کردند . اسفار فایق آمده ، قزوین را قتل عام نمود و سالار طارم نیز دم عصیان می‌زد . مرداویج بن زیار ملازم وسپهسالارش بود . وی را به دفع سالار طارم فرستاد. مرداویج وسالار در خفیه با هم مواضعه کردند که اسفار را بر انداخته ، مرداویج پادشاه شود و روی به استیصال اسفار آورده . وی خبردار شد و با چند نفر غلامان به

طرف طبس رفت[1] . امرا به استقبال مرداویج رفته ، تهنیت گفتند و مرداویج به غدر پادشاه شد . از این سبب بود که از آل بویه ابوالفوارس چون نزد سلطان محمود غزنوی رفت ، در روزی که پادشاه زاده‌ها بسیار در مجلس بودند ، سلطان ، ابوالفوارس را مقدم بردارای بن قابوس وشمگیر نشانید . دارا بر زبان آورد که پدران ابوالفوارس ملازم آباءِما بوده‌اند . سلطان گفت «ابوالفوارس بر توسمت تقدم دارد . زیرا که پدران او ملك به شمشیر گرفته‌اند و آباء شما به خیانت .» وشمگیر بن زیار برادر مرداویج بود . علی و احمد و حسن پسران ابوشجاع بویه‌اند که خود را از اولاد بهرام گور می‌شمرد . اول ملازم ماکان بن کاکی بوده، از او به اسفار و از اسفار به ملازمت مرداویج انتقال کرده. دیالمه علی بن بویه را بسیار می‌خواستند .... که هر دو جای گیرش بود و به خرجش وفا نمی‌کرد[2] . مرداویج بجهت خواهش دیالمه از او اندیشمند بود و فرصت می‌جست که پسران بویه را به طریقی [3] دفع کند . مرداویج بن زیار گویند از ذریت ارغش است که در عهد کیخسرو بن سیاوش والی گیلان بوده است . بعداز فرار اسفار ، برملك نشسته . اهالی همدان مخالفت کردند. همدان را قتل عام فرمود . گویند دو خروار بند ازار ابریشمی از مقتولان آن شهر جدا کرده بوده‌اند .

مرداویج روزی در حوالی قزوین شکار می‌کرد . دید که به طرف راه الموت گرد عظیمی برخاست و خلقی از سوار و پیاده بدان طرف می‌روند . تصور قافلهٔ تجار کرده ، سواری را فرستاد که رفته خبر پرسد که از اسفار بن شیرویه خبری دارند یا نه . آن خود اسفار بوده است که از طبس و بیهق می‌رفته که در الموت فرود آمده ، شبیخون بر مرداویج زند . آن سوار باز

۱ ــ اصل : فرستاد به جای رفت .  ۲ ــ ظاهراً افتادگی دارد .
۳ ــ اصل : به طریق فرصت دفع کند .

گشته خبر آورد که این اسفار است . مـرداویج براو تاخته ، اسفار را به قتل آورد و مستقل گشت و به اصفهان رفته ، مظفر بن یاقوت را که در شیراز و اصفهان گماشتهٔ المقتدر بالله العباسی بود ، هزیمت نمود و تاج بر سر نهاده ، هرمز را نیز مسخر ساخت و برادر خود وشمگیر را حاکم ری ساخته .

علی بن بویه بواسطهٔ تنگدستی در ری نزد وشمگیر رفت و روزی چند درآنجا مانده، وشمگیر چیزی بدو نداد . وی بیشتر قلاّش گشته ، استر سرخ خوبی داشت دربازارفرستاد که بفروشند. این عمید وزیر ، وشمگیر را خوبی استر گفته ، سی تومان قیمت کردند . ابن عمید سی تومان برایش فرستاد . به علی‌بن‌بویه‌گفتند «وزیر این استر را خواهش کرده ، زربجهت شمافرستاده است .» علی آن زر در خوانی گذاشته ، چند طاق قماش نفیس نیز مزیدکرد و استر را بایراقش به خدمت وزیر ارسال داشت . ابن عمید می‌دانست کـه وی از پریشانی و احتیاج جنیبتی را به فروختن داده است . با خود به نوعی از انواع قرار تلافی داده . بعد از این قضیه به یك روز کتاب مـرداویج بـه وشمگیر رسید که علی بن بویه را نگاه دار تا فرمان من چه می‌شود. وشمگیر در حرم رفته بود . کتابت به وزیر دادند . برمضمون اطلاع یافته ، معتمدی در خفیه پیش علی فرستاد که ملتفت هیچ چیز مشو و بهانهٔ شکار کـرده ، از شهر بیرون رو و امشب بیست فـرسنگ راه طـی نموده ، خود را به مأمنی برسان . علی بویه در هیچ مکان توقف نکرد و با برادران احمد و حسن به لرستان رفت و کمال احتیاط به جای می‌آورد و بسیاری از دیالمه بر او جمع شدند . آن کتابت مرداویج روز دیگرچاشتگاه که وشمگیراز حرم بیرون‌آمد. به مطالعهٔ او رسید . گفت علی بن بویه را بطلبید . خانخواش گفت «دیـروز عصری بیرون رفته، امشب نیامده‌است.» وشمگیر گفت «ازعقب رفته بیارند.» وزیر گفت «بگذارتابرود. اینجا ازقلاّشی و پریشانی آمده، چیزی بدو نرسیده.»

به سخن وزیر کس نفرستاد .

مظفربن یاقوت از شیراز در اصفهان آمده ، با مرداویج محاربه نمود و شکست یافته ، می رفت . گذارش درلرستان افتاده باعلی بن بویه آنجا بجهت انتقام که او نیز دیلمی است ، صف جنگ برآراست . علی بن بویه نفاطان را فرمود تا قاروره‌ها انداختند . باد ادبار نیز مدد کرده ، به جانب خصم برد. برخی دیگر به هزیمت رفتند . علی‌از عقب هزیمتیان به شیراز رفت و درسرای امارت نزول‌نمود. دراین وقت لشکریان‌طلب مرسومات نمودند. [و]وی متألم درحجره [درزیر] ،گنبدی از آن قصر او به‌بالاوا افتاده. ناگاه چشمش برسقف حجره‌افتاد. ماری دید که‌سربر آورده، توهم کرد. فراشان را فرمود تا باکلنگ آن ضلع‌را شکافته ، مار را بکشند . چون شکافتند ، نقود متکاثر یافتند که حکام سلف بجهت ذخیره و استحکام مکان گذاشته بوده‌اند ، به زیر آورده . علی فرمود که لشکریان را مواجب دادند و در بازار رفته ، اقمشه و اجناس نیز بواسطهٔ ملبوس و مفروش آوردند . گفت خیاط خوب طلب نمایند تارخوت بدوزد . نشان دادند به درزی که خیاط حکام بوده است . خیاط آمده چون ندانست که چرا می‌طلبند ، گز خود را همراه نیاورد وگز نیز نبوده . علی گفت «یك چوب بیارید . » قصدش اینکه گز بگیرد . استاد لفظ چوب از زبانش شنیده گفت ای خداوند «هیچ احتیاج به چوب نیست . خدای می‌داند که زیاده از هفده صندوق اموال مظفربن یاقوت درپیش من نیست .» علی بن بویه بخندید و اهل مجلس متعجب شدند .

ومرداویج‌چون باغلامان‌ترك بدبود، ایشان را «شیاطین اتراك»می‌گفت. از این جهت اتراك با او کینه ورگشته ، سه نفر از غلامان عمده مثل : بخکم و توزون و بقرا در حمام وی را به قتل آوردند و جملهٔ دیالمه به طرف علی بن بویه روان شده، برخی نیز نعش اورا نزدبرادرش ــ وشمگیرــ درری آوردند.

خلیفه از بغدادلشکر برسر علی فرستاد . قریب به شیرازمعسکرساخته ، نشستند . علی شبی در خواب دید که انگشتری نگین فیروزه یافته . صبح آن شب را به عزم جنگ اسب طلبیده،مرکب فیروزه نامی پیش آوردند . هردو را به فال نیکو گرفته ، روان شد . چون بدان معسکر رسید ، سپاه خصم فرار نموده بودند . درپیش خلیفه فرستاد ومبلغی برسبیل خراج ولایات تقبل‌نمود. خلیفه بجهت او وبرادرانش خلعت والقاب فرستاد . علی ملقب به عمادالدوله و احمدبه معزالدوله و حسن به رکن‌الدوله گردیدند . از برادران، معزالدوله را به کرمان و رکن‌الدوله را به ری فرستاد و خود در شیراز نشسته . بعد از فتح کرمان ، معزالدوله در بغداد امیرالامرا شد و خراج به کسی نمی‌دادند . وتشیع در عهد ایشان سمت شیوع یافت . معزالدوله دربغداد فرمود که لعن اصحاب‌ثلاثه‌چنانکه‌نامزبورنبود، درمساجدوبقاع‌نگاشتند. بدین‌طریق عبارت عربی که لعن بر آنکس کـه فدك را از فاطمه غصب نمود بر آنکه عباس را را داخل شورانکرد وآنکه اخراج ابوذرنمود و نام معاویه را صریح مذکور و مسطور ساختند . اهل سواد خوانده ، دانستندکه فدك را ابوبکر بازگرفته، عباس را عمر داخل شورانساخت و ابوذر را عثمان اخراج کرد. و حال معاویه ظاهر بود .

اما بعد از نگاشتن این‌کلمات ، سپاه بغداد درشورش آمدند . وزیرش دیدکه غوغا بالاخواهدگرفت. از روی نصیحت‌وی‌را فرمود تا جنگ‌کردند. لیکن اثنا عشریه سب در خفیه و نماز آشکارا می‌کردند و کتب ساخته شد . و قتل مرداویج در سنهٔ ثلث و عشرین و ثلثمائه واقع شده .

علی بن بویه‌که وی را فرزندی نبوده و برادرش رکن‌الدوله حسن را سه پسر بودند . [عمادالدوله علی ملك به] عضدالدوله داده ، مؤیدالدوله و فخرالدوله هرکدام را ولایتی افراز نمود . عمادالدوله علی مدت پانزده سال

سلطنت کرده فی جمادی الاخر ثمان و ثلثین و ثلثمائه وفات یافت .

عضدالدوله بر ملك نشسته ، مؤیدالدوله از وی استجازه نمود که اگر رخصت باشد در ولایتی که عم نامزد من کرده است دخل نمایم، وی را خوش آمده ، بر آن ولایت دیگر افزوده و برادر دیگرش فخرالدوله بی رخصت در اقطاع خود تصرف کرد . عضدالدوله آزرده شده ، مؤیدالدوله را بر سروی فرستاد تا بگیرد . فخرالدوله در جرجان نزد قابوس بن وشمگیر که خالهٔ فخرالدوله زنش بود،رفت ومؤیدالدوله در جرجان رفته، قابوس وفخرالدوله در نیشابور پیش ابوالعباس تاش که از جانب سامانیه حاکم تمام خراسان بود، رفتند . ابوالعباس از نوح بن نصربن احمد سامانی مرخص گشته ، درگرگان آمد . مؤیدالدوله در چار دیواری پناه گرفته ، دو ماه به سر برد . بالاخره به هیئت اجتماعی برسپاه خراسان حمله برده و فائق که یکی از سرداران سپاه خراسان بود و مبلغی به سبیل رشوت از مؤیدالدوله اخذ نموده ، علی‌الفور به صوب فرار شتافت و مؤیدالدوله و بسیاری از سپاه خراسان نیز درهزیمت با او موافقت کردند . ابوالعباس و قابوس و فخرالدوله ثابت ایستاده، دیدند که کار از پیش نمی‌رود ، فرار نمودند . قابوس و فخرالدوله هفده سال در نیشابور مانده ، بجهت فتوری که در میان امرای سامانیه به هم رسیده، کس بدیشان نمی پرداخت و مؤیدالدوله درجرجان حکومت می کرد وصاحب عباد اسماعیل بن کافی اصفهانی وزیرش بود . تا بعد ازفوت مؤیدالدوله وعضدالدوله قابوس و فخرالدوله مراجعت کرده، هریك به مقر سلطنت قرارگرفتند . چون مؤیدالدوله و عضدالدوله فوت شدند ، اعیان دیلم مضطر گشتند که از آل بویه کدام‌یك را پادشاه سازیم . صاحب عباد گفت «فخرالدوله امروز نقاوهٔ آل‌بویه است . وی را می‌باید آورد . » قاصد سریع السیری در نیشابور به طلب او فرستادند، آورده ، پادشاهش ساختند . بلده ری را دارالملك ساخت . وفات

مؤیدالدوله درسیزدهم شعبان سنهٔ ثلث وستین و ثلثمائه به مرض خناق وفوت عضدالدوله به علت صرع روز دوشنبهٔ هشتم شوال اثنی و سبعین و ثلثمائه به وقوع انجامیدند. وفات عضدالدوله را مخفی داشته در دارالعمارهٔ شیراز دفن کردند. چون ظاهـر شد بیرون آورده به نجف اشرف بـردند. از آثار آن شهنشاه قبه‌ای است که بر مضجع حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و دیگری بـر مرقد حضرت امام حسین علیه‌السلام برافراشته است. بیمارستان بغداد و بند امیر فارس نیز از آثار آن پادشاه عالیجاه است.

## شمه‌ای از حالات آل زیار

[آل‌زیار]بعد ازمرداویج بن زیار درجرجان‌و بعضی‌اوقات درمازندران‌و گیلان‌نیز تسلط داشته‌اند. اول‌این‌طبقه‌برادرمرداویج وشمگیر بن‌زیار که‌درعهد برادر حاکم ری بود. چون مرداویج‌به قتل رسید، عمادالدوله علی بن بویه، برادر خود رکن‌الدوله را به ری فرستاد. وشمگیر گریخته در جرجان رفت و به حکومت نشست. کوشیار منجم‌گیلانی که در نجوم ثانی ابومعشربلخی است با او می‌بود. در محرم سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمائه به وشمگیر گفت «امروز سوار مشو که اگرسوار شوی باعث هلاکت تو خواهدبود.» فرمودند که کسی اسب زین نکند. وشمگیر تا پیشین آن روز صبر کرد و وقت ظهر در طویله به تماشای اسبان رفت. ناگاه از بیرون آوازبرآمد که گراز رفت. پرسید که چه آواز است؟ گفتند «خوك بزرگی پیدا شده، درپویه سرعت می‌نماید که بدر رود.» گفت «اسب بیارید.» گفتند «هیچکدام زین ندارند.» گفت «هرقسم که هست بیارید.» اسبی با جل‌و پیراهنش پیش‌آوردند، سوار گشته، به خوك نزدیك شد و بانگ زد که گراز مرو که رسیدم. گرازبازگشته

در زیر شکم‌اسپ اودر آمدو کله‌درشکم اسب فروبرد. آن‌بارهٔ تیزخرام،راست شده ، وشمگیر ازاو جداگشت وسرش برزمین خورده، علی‌الفور به شکارگاه عدم رفت . بیستون بن وشمگیر قائم مقام شده فی‌سنهٔ ست و ستین و ثلثمائه فرمان یافت. شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر برملك نشسته . وی درفقه حنفی مهارت تمام داشت و تصانیف وافر نیز نموده و درخط رقم نسخ بر خطوط جمله خوش نویسان عالم کشید . شیخ ابوعلی را هرگاه که چشم برخطش افتادی گفتی « هذا خط قابوس‌ام جناح‌الطاوس» .

درباب فقه و حکومت اوحکیم سنائی غزنوی گوید .

فقه خـوان لیك در جهنم جاه

همچـو قابوس وشمگیر مباش

وی به حمایت کردن فخرالدوله علی بن رکن‌الدوله حسن بن بویه از بیم عضدالدوله و مؤیدالدوله ، هفده سال در نیشابور ماند و بعد از وفات عضدالدوله ، فی ثمان و ثمانین و ثلثمائه باز برملك مسلط گردید . چون بغایت سفاك و بی باك بود ، امرا در سنهٔ ثلاث و اربعمائه ، پسرش منوچهر را که حاکم گیلان بود ، در جرجان طلب داشته، قابوس را مقید به قلعهٔ چناشك فرستادند . یکی از سرهنگان که وی را در آن قلعه می‌برده ، در راه قابوس را گفت «چون تو آدم بسیار می‌کشی ، من وچهارکس دیگر را نام برد که اتفاق نموده ، تراگرفتیم.» قابوس گفت این سخن که تو می‌گوئی لغواست . اگر من آدم بسیارمی کشتم‌ترا وآن چهارنفررا نیزمی‌کشتم تابدین حال‌گرفتار نمی‌شدم . امرا اتفاق کرده فی‌سنهٔ مذکوره در قلعهٔ چناشك من اعمال کبود جامهٔ جرجان وی را به قتل آوردند .

فلك‌المعالی منوچهربن قابوس بر ملك نشست. سلطان محمود غزنوی دخترخود بدوداد. وی بمرورانتقام ازقاتلان پدر خود کشید فی‌اربع وعشرین واربعمائه‌وفات یافت .

فلك‌المعالی امیرکالنجار[1] انوشیروان بن منوچهر پس از پدربر ملك نشست و در احدی و اربعین و اربعمائه وفات یافت .

بعد از وی کاوس بن [اسکندربن] قابوس پادشاه گشت که کاوس نامه از مؤلفات‌اوست . وی درسبعین واربعمائه وفات یافت ودولت این طبقه به‌کاوس بن اسکندر انقراض پذیرفت وقلاع ایشان به تصرف حسن‌بن‌الصباح ملحـد درآمد .

## بادوسبان و اولاد او که ملوك رستمدارند

بادوسبان بن جیل‌گاوباره بن‌جیلانشاه بن فیروزبن نرسی بن جاماسب بن فیروزبن هرمزبن یزد جرد بن بهرام گوربن یزد جردالاثیم بن بهرام بـن بهرامیان بن بهرام بن هرمزبن شاپوربن اردشیربن بابکان .

بادوسبان درسنهٔ اربعین هجری از افعال‌برادر خود دابویهٔ بن گیل‌گاو- باره متنفرگشته، از مازندران به رویان رفت و عدالت آغازکرد. ادانی واعالی آن دیار با طوع با وی آرام گرفتند . وی مدت سی و پنج سال ملك رانده وفات یافت . خـورزادبن بادوسبان نیز سی و پنج سال نشسته ، فوت شد . بادوسبان‌بن خورزاد واهل‌اسلام را که در عهد ابوجعفر منصورتسخیر ولایت طبرستان کرده بودند....[2] و نداد بن هرمز در مازندران خروج کرده اعراب را براندوچهل سال به ملك نشست و آخر وفات یافت . شهریاربن بادوسبان ملکش ســی سال . و ندا امید بن شهریار[3] سی و دو سال ملك رانده وفات نمود .

---

۱ ــ ظاهراً : ابوکالنجار . ۲ ــ افتادگی‌دارد ۳ــ وندادامید پسر بادوسبان دوم پسرخورزاد پسر بادوسبان اول است .

اسپهبد عبدالله بن وندا امید بر ملك نشسته . درعهد او داعی کبیرحسن بن زیدبن محمدبن اسماعیل بن حسن بن زیدبن امام حسن علیه‌السلام خروج نموده ، وی معاونت و متابعت حسن بن زید نمود ودر مبادی حال داعی کبیر وفات یافت وپس از اوافریدون بن قارن بن سرخاب بن نام آوربن بادوسبان بن خورزاد وبعد از او پسرش بادوسبان بن افریدون که محمدبن زید ــ برادر داعی کبیر ــ در عهد او کشته گشت ، ملك شدند . ملك هر دو هیجده سال . شهریاربن بادوسبان که ناصرالحق در عهد او خروج کرد . اونیز وفات یافته هروسندان بن بنداربن شیرزاد بن افریدون ، پس از عم زاده ملك یافت . ناصرالحق در زمان اولشکربه طبرستان کشید . وی مطیع گشته ، پس ازناصر کبیرهمراه‌پسران اوبود. داعی صغیرحسن‌بن‌قاسم‌بن‌علی‌بن‌عبدالرحمن‌شجری بن‌قاسم بن حسن بن زیدبن امام حسن علیه‌السلام برپسران ناصر شبیخون زده، هروسندان[1] کشته گشت . ملکش دوازده سال .

شهریاربن جمشیدبن دیوبند بن شیرزادبن افریدون درعهد هروسندان به حکومت رسیده ، دوازده سال ملك راند .

ابوالفضل [بن] محمدبن شهریاربن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون بن قارن‌بن سرخاب بن نام آوربن بادوسبان بن خورزادبن بادوسبان بن گیل‌بن گیلانشاه به ملك نشسته . در عهد اوسید ابیض‌الفایزبالله ابوالفضل جعفربن محمدبن حسین‌المحدث‌بن علی بن‌عمرالاشرف بن امام زین‌العابدین در گیلان خروج کرده ، بسیاری از ولایات گیلان را تصرف نمود . در این وقت میان محمدبن شهریار ــ ملك رستمدار ــ و اسپهبد شهریاربن دارای ــ ملك‌الجبال ــ منازعت افتاد . شهریار بعد از جنگ به صوب هزیمت ، در ری نزدرکن‌الدوله حسن بن‌بویه رفت . رکن‌الدوله ابن عمید وزیر خودرا با وی

---

۱ و ۲ ــ اصل: مروسندان.

درآمل فرستاد . محمدبن شهریار ـ ملك رستمدار ـ به فایز توسل جست . بعضی گویند لقب او «الثائربالله» است . و فایزرا طلب داشته . سید با سپاه وافر بدو پیوست . شهریار با سید بیعت کرده ، به اتفاق در آمل رفتند و مقابلت نموده ، شکست برمخالفان افتاد . ابن عمیددرری و ملك الجبال بـه هزارجریب رفت و سید دراندرون شهر نشست. محمد بن شهریار به خرمه‌رز که بالای آمل است، ساکن شد. بعد ازاندك وقتی میان‌فایز ومحمدبن شهریار نقار واقع شده ، سید به گیلان رجعت کرد و درمیان سیاه کله رود مقیم‌گشت بقاع خیر بساخت وخود دربقعه‌ای از آن میاندیه مدفون‌گشت .

بعد از وی زمرهٔ سادات تازمان سید اقوام‌الدین میربزرگی ، کسی در مازندران و طبرستان خروج نکرد . محمد بن شهریار پس از مراجعت فایـز استقلال یافته، تا آخرعمر برآن حال بود وفوت شد .

اسپهبدحسام‌الدوله زرینکمربن فرامرزبن‌شهریاربن‌جمشید، پس ازعمر سی‌وپنج‌سال‌وفات یافت.سیف‌الدوله تا جور[1] بن زرینکمرملك بیست وهفت سال . حسام الدوله اردشیربن سیف‌الدوله ملك بیست و پنج سال . فخرالدوله نام‌آوربن نصیرالدوله بن سیف‌الدوله پس از عمر سی و دو سال فوت شد . عزالدوله هزارسپ بن فخرالدوله چهل سال. شهرنوش بن هزارسپ ، عاقل، عادل ، عالی همت بوده و خواهر شاه غازی رستم باوندی در حباله‌اش بـود ملك سیزده سال . استندار کیکاوس بن هزارسپ بعد از برادر ملك شده، میان او وشاه غازی رستم مخالفت واقع شد . وی جستان نام پسرخود را ولی‌عهد ساخته‌بود.اماهم‌درزمان‌پدر،جستان‌فوت شد. ازاویك ساله‌پسر، زرینکمرنامی مانده . کیکاوس پس از سی و هفت سال ملك در سنه ستین و خمسمائه فوت

---

۱ـ سیف‌الدوله باحرب . تاریخ طبرستان درویان و مازندران سید ظهیرالدین ص ۱۰۲ و ۱۰۴ و ۱۳۸ .

شد . استندار هزارسپ بن شهرنوش بن هزارسپ ، والی‌گشته ، وی را باشاه اردشیربن حسن باوندی ــ والی مازندران ــ جنگ افتاد و به تطویل انجامید. آخراز روی عجز و تنزل نزد حسام‌الدوله اردشیربن حسن رفت و باز بیجهتی فرار نمود . هزبرالدین که یکی از بنی اعمامش بود، وی را به قتل آورده . حکومت بیست وشش سال .

شاه اردشیربعد ازقتل‌هزارسپ، پاشا علی مافی‌را به حکومت رستمدار فرستاده بود . چون شنید که زرینکمربن جستان بن کیکاوس بن هزارسپ ، به سن رشد رسیده است، می‌خواست که دختر خودبدو دهد وملك سارواهالی رستمدار ، پاشا علی راکشته، بیستون نامی‌را والی ساختند وزرینکمرمتواری شد . اردشیربن حسن خودبدانجا رفته ، بیستون به قلاع روبار گریخت . شاه اردشیر، زرینکمر را ملك ساخته، بعد ازسی وچهارسال ملك فی‌عشر وستمائه وفات یافت . بیستون بن زرینکمر پس از ده سال ملك در عشرین و ستمائه فوت شد . فخرالدوله نام‌آوربن بیستون پس از حکومت بیست سال ارتحال نمود . حسام‌الدوله اردشیربن [نام‌آوربن] بیستون درسرحد گیلان حکومت می‌کرد و برادر کوچکترش اسکندر [بن‌نام آور]بن بیستون که ازجانب مادر خوارزمشاهی بود، درناتل و استندار . شهراگیم[بن‌ناماور] بن بیستون بعد از برادر خود حسام‌الدوله اردشیر قائم مقام شد و در سال پانزده از حکومت او منکوقا آن بن تولی‌خان بن چنگیزخان ، درالغ یورت برمسند خانی نشسته ، برادر خودایلخان‌الملقب به هلاکو را به‌جانب ماوراءالنهر و خراسان وعراق فرستاد و شهراگیم در سنهٔ احدی و سبعین وستمائه وفات یافت .

استندار فخرالدوله نام‌آوربن شهراگیم الملقب به «شاه غازی» عادل و شرع پرور بود . بعد ازسی‌سال ملك فی‌سنهٔ ۷۰۰ فوت شد .

ملك کیخسروبن شهراکیم یازده سال‌ملك‌رانده، درسنهٔ۷۱۲درگذشت.

شمس‌الملوك محمدبن کیخسرو بعد از حکومت ، پنج سال و کسری فی‌سنهٔ ۷۱۷ وفات یافت . نصیرالدوله شهریاربن کیخسرو ، پس ازبرادر خود والی گشته فی‌سنهٔ سبع‌و عشرین وسبعمائه در دست اسکندرنام ـ برادرزادهٔ خودـ به قتل آمد . تاج‌الدوله زیاربن کیخسرو ، بعد از برادر ملك شده ، پس از هفت سال‌فی‌سنهٔ ۷۳۴فوت شد. جلال‌الدوله اسکندربن زیاربن کیخسرو والی گشته در زمان او امیر مسعود سربدار ، در مازندران آمد و فخرالدوله حسن باوندی والی بود . کس وی را پیش نیامد . چون خواست که بدر رود ، در کوهستان رستمدار ، سر راه برمسعود گرفت واورا کشتند ومردمان رستمدار که تا آن‌وقت سرنتراشیده بودند ، تراشیده ، دستار بستند.

اسکندرصبح‌شنبهٔ۲۱ ذیحجه‌ست واربعین وسبعمائه، قلعه وشهر کجوررا طرح انـداخته ، بساخت . و بعد از بیست و هفت سال درسنهٔ احدی و ستین وسبعمائه کشته گشت . بیان این قصه‌آنکه ، ملك را ندیمی بود،شبی با یکی از اهل مجلس در سرشراب نزاع آغاز کرد و برایش کارد کشیده ، غوغا در گرفت و چراغ فرونشست وکاردی نیز دردست ملك خورد . ملك اسکندردید که خانه تاریك و غوغا برخاست ، مبادا کـه دانسته حربهٔ دیگر بروی آید . از خانه بیرون رفت . از مردمان اندرون شخصی که واقف از زخم خوردن ملك بود فریاد کرد که ملك راکشتند . مقارن این حال‌در آن تاریکی ، ملك بیرون رفت . ایشك اقاسی بیرون درپنداشت این مرد آن کس است که ملك را کشته ومی‌خواهد که بدر رود . شمشیرازنیام برآورده، زد ازپای درآورد.

فخرالدوله شاه غازی بن‌زیار ، پس از برادر به‌حکومت نشسته، درسنهٔ ثمانین‌وسبعمائه‌فوت‌شد. عضدالدوله قبادبن‌فخرالدوله، بعد از بیست‌ویك‌سال ملك ، درمحاربهٔ سید فخرالدین بـن میرقوام‌الدین میربـزرگ به قتل رسید . سعدالدوله طوس بن فخرالدوله در خدمت امیر تیمور بود . وقتی که سادات

میربزرگی را ازقلعهٔ ماهانه سربیرون آوردند ، اسکندر شیخی بن افـراسیاب چلاوی ، زانوزاده ، قصاص خون پدر و برادران طلبید . سیدکمال‌الدین بن میرقوام گفت «سعدالدوله طوس رستمداری نیز دعوای خون برادر می‌کند» امیرتیمور به سعدالدوله گفت «توچه می‌گوئی» گفت «برادرم در جنگ کشته شده و قاتلش معلوم نیست . هر که در خون سادات سعی نماید ، مؤاخذ خواهد شد . »

ملك کیومرث بن بیستون بن گستهم بن زیار که پدر او درسنهٔ سبع و ثمانین و سبعمائه در طالقان بردست ملاحدهٔ اسماعیلیه کشته شده بود ، خود به فرمان امیرتیمور ، کوتوالی قلعهٔ نور [داشت] چون او رابا اسکندرشیخی عداوت بود ، در عصیان اسکندرشیخی ، امیرزاده رستم بن عمر شیخ بن امیر تیمور،ملك کیومـرث را گرفته ، نزد اسکندر شیخی فـرستاد . اسکندر وی را اسب و خـرجی داده گفت « بـه سلامت بـرو هر جا کـه می‌خواهی .» وی به طرف شیراز رفت . میرزا پیرمحمدبن عمر شیخ وی را گرفته ، بند فرمود . پس از مدتی خلاص گشته ، درزیّ قلندران به رستمدار آمد وازغایت تهور برقلعهٔ نوردست یافت . وقتی که دربند بوده است با خود نذر کرده بود که اگربار دیگر به حکومت برسم ، در رواج مذهب اثنا عشر بکوشم . لاجـرم اهالی رستمدار را کـه تا آن وقت سنی مذهب بودند ، به مذهب حق درآورده ، بدان دیار تشیع‌فاش شد وملك کیومرث در رجب سنهٔ ۸۵۷وفات یافت وولایت‌رستمدارمیان دوپسر اوملك‌کاوس‌وملك‌اسکندرقسمت پذیرفت‌حصهٔ نوروتوابع، بخش‌کجو ومضافات. تا این وقت ملك یکی بوده و دارالملك نـور . به موجب وصیت نـور ، از ملك کاوس بن کیومرث وکجو ازملك اسکندربن کیومرث شد. ملك کاوس قائم مقام‌گشته ، برادرانش که هفت نفر بودند ، بموجب وصیت پدر مطیع گشتند . لیك برادرزاده‌ها

بواسطهٔ سوء خلقی از او جدا شده ، نزد برادرش اسکندر رفتند . ملك‌کاوس درسنهٔ ۸۸۱ فوت شد . ملك جهانگیربن کاوس به‌جای پدر نشست . میان او و عمش اسکندر نزاع افتاده ، یك مرتبه‌کارگیا سلطان محمدبن کارگیا ناصر کیا ـ والی گیلان ـ به اصلاح آورد . ملك جهانگیر در سنهٔ ۹۵۴ وفات یافت و از وی سه پسر ماندند ملك‌کاوس و ملك بیستون وملك‌کیومرث . ملك‌کاوس و ملك بیستون و ملك کیومرث را ما بین، عقد اخوت مستحکم نبود . ملك کاوس بن جهانگیر، به موجب ولی عهدی نشسته، درجنگ برادر خودبیستون کشته شد . ملك کیومرث بن جهانگیر ، پس از واقعهٔ ملك کاوس ، ضبط قلعهٔ نور نموده ، بیستون را راه نداد تاآخر میان او وبیستون جنگ شده، کیومرث مقتول گشت . ملك بیستون بن جهانگیر بعد از قتل برادران و اعمام ، ملك گشته ، می‌خواست که تمامی رستمدار را تصرف نماید ، از این جهت در سنهٔ ۹۰۱ لشکر به کجو برده ، تمامی قلاع را مسخر ساخت لیکن فی۲۶ شهر صفر ۹۱۳ در وقت مستی بردست عورتی که قمایش بـود و اقوامش را بیستون کشته، به قتل رسید . وی را دوپسر بودند : ملك بهمن و ملك‌گستهم. ملك بهمن بن بیستون بعد از پدر به ملك نشسته ، با حکام اطراف سلوك پسندیده می کرد و خواهرکارگیا سلطان احمدبن‌کارگیا سلطان حسن بن‌کارگیا سلطان محمد بن کارگیا ناصر کیا بن میرسیدمحمد بن سید مهدی کیا بن سید امیرکیای‌ملاطی‌وهمشیرهٔ‌میرعبدالکریم ـحاکم مازندرانـ درحباله‌اش [بود]. پس ازچهل وسه سال حکومت فی‌سنهٔ ۹۵۷ وفات یافت . «مزیدبقای‌کیومرث باد» تاریخ فوت اوست .

ملك کیومرث بن ملك بهمن از جانب مادر خواهرزادهٔ میرعبدالکریم ـ والی‌مازندرانـبود.مکرر به درگاه شاه طهماسب رفت وکاری نمی‌ساخت. وزیاده ازمضافات نوردرتصرف نداشت . ملك سلطان اویس بن ملك‌گستهم بن بیستون ، به خواهر دامادخان احمدبن سلطان حسن ـ والـی‌گیلان ـ مدام

درپیش او بود . تا بعد از خلاصی خان احمد ازحبس شاه طهماسپ ، درعهد شاه سلطان محمد خدا بنده، همراه وی در جنگ خان احمد، به کوچسفهان با اراذل بیه‌پس زخم قوی خورده تا به کیسم آمد ، فوت شد . فی‌ست وثمانین وتسعمائه .

## فرقهٔ دیگر از ملکان کجو

از این طبقه‌اندملک اسکندربن کیومرث، در دست برادر خود ـ ملک کاوس ـ گرفتارشده ، به سلامت خلاص گشت وبعد ازحکومت چندگاه وفات یافت .

ملک تاج‌الدوله بن اسکندر مدتی ملک بوده فوت شد .

ملک اشرف بن تاج‌الدوله اسکندر، پس ازپدر به ملک نشسته ، وقتی که ملک بیستون عازم تسخیر تمام رستمدار شد . چون به کجو رفت، ملک‌ـ اشرف بنا برعدم تاب مقاومت ، پسر ارشد خود ـ ملک کاوس ـ را در قلعه گذاشته ، خود به گیلان آمد و بعد از کشته شدن ملک بیستون در دست قمای خودبازبه رستمدار رجعت نمود .لیک پسرش ـ ملک‌کاوس ـ وی را تمکین نداد . وی نیز مضایقه نکرده ، درسنهٔ ۹۲۱ فوت شد .

ملک کاوس بن ملک اشرف، از روی فهم و ادراك و اطلاع براحوال سلاطین وقت ومراعات اهل فضل، نسبتی به دیگرملکان نداشت و درسنهٔ ۹۵۰ به قصد پسر خود ملک جهانگیر از عالم فانی رحلت نمود .

ملک جهانگیر بن ملک کاوس چون پیشتر از آن ، برادر خود ـ اسکندرـ راکه ازطرف مادر دخترزادهٔ کارگیا [خان] احمدبن‌سلطان‌حسن‌بن کارگیا سلطان محمد ـ والی گیلان ـ بود، مقتول ساخت، اهالی آن دیاربکلی

از او رمیدند . ملک کیومرث بن ملک‌کاوس ملک گشت .

ملک کیومرث بن ملک کاوس که مدت هیجده سال ، به حکم پدر مقید بود، به امدادآقا محمد روزافزون، از قیدخلاص گشته، به ملک موروثی نشست و در پانزدهم ذیقعده سنهٔ ۹۷۳ فوت شد .

ملک بهمن بن کیومرث درلارجان ملک شده فی۱۰۰۲هجری به فرمان شاه عباس جنت مکان کشته گشت .

جهانگیربن ملک کاوس ، بعد ازبرادرملک کجو شده ، پس ازچندی وفات یافت . ملک سلطان محمدملک گشته ، در ولایت رستمدار آثارالحاد «علی ذکره‌السلام» را تازه ساخت . اهالی آن ولایت بول او را می‌آشامیدند و به جای سلام دایم «الله» می‌گفتند . وی در نور رفته ، سلطان عزیزبن ملک کیومرث را بکشت وخواجه غریب شاه نام ــ نوکرخود ــ را بدانجاگماشت تا در سنهٔ ۹۹۷ آقا شمس‌الدین دیو که نوکرآقا الوند دیو و مرد شجاع بود، فتح بارفروش ده از گماشتگان او گردیده، آن سرحد نیز رفت. غریب شاه بجهت انتقام ازجبال نور به صحرا آمده ، مقابلت نمود و کشته گشت . وی مکرر لشکر به‌مازندران برده‌تا بلدهٔ ساری رفت و ارباب مازندران که هریک چند بلوك را متصرف بوده ، خراج به‌کسی نمی‌دادند، با وی دم هوا خواهی می‌زدندالاآقا الونددیو که وی بنگ بسیارمی‌خورد و استقامت مزاج نداشت وگرنه با آن مذهب تمامی دارالمرز را از آن خود می‌توانست کرد . اصلا سیاست نمی‌نمود . اگردرپیش اوصدکس بریکدیگرمی‌زدند، منع نمی‌فرمود از اینجهت مردمان خردمند او را نمی‌خواستند . درولایت او نماز و روزه و تکالیف شرعی بالکل نبود . تا درسنهٔ ۹۹۸ به نارسقر واصل شد . و ملک جهانگیر پسر بزرگش درکجو نشسته ، بدان مذهب بدعمل مــی‌کرد . چون گیلان برشاه عباس مفتوح شد، اونزد شاه رفت . شاه جنت مکان وی را مقید

ساخته ، به شیخ احمد آقای متفحص قطاع و سارق که از ساربانی به امارت رسیده بود ، سپرد و بعد از چندگاه از مجلس بیرون آورده ، گوزدستاق بود. تا به هنگام فرصت ازقزوین گریخته، به رستمدار رفت . ابوسعیداشترگیلانی که نوبتی خروج کرده ، از شاه خایف بود ، به امید حمایت نزد او رفت وی نیز ابوسعید را گرفت و برای شاه فرستاد تا در قزوین کشتند .

شاه چون درسنهٔ ۱۰۰۵ وکیل خود فرهادخان قرامانلو را در مازندران فرستاده ، دخل در آن ولایت کردند و ثانی‌الحال فرهاد خان مذکور پی فتح کلی رفت . به موجب فرمان از گیلانات قزلباش و قراباش بدان دیار رفته ، آن ملحد سگ را گرفتند و به سیاست از راه گیلان به قزوین برده ، کشته گردید وحکومت آن دیار به قزلباش تعلق پذیرفت .

## بعضی از ارباب و اعالی مازندران
## که بعد از انقطاع حکام هر یك شطری را به تصرف خود درآورده [و] چون پادشاه صاحب قدرتی درعراق نبود خراج به کسی نمی‌دادند .

از آنجمله یکی سید عباس بابلکانی بود که پدرانش در عهد سادات میربزرگی مناصب ارجمند داشته‌اند .

دیگر سید مظفربن سیدکمال‌الدین‌المرتضی که آبایش از زمرهٔ ارباب بوده‌اند ، نه صاحب منصب .

یکی دیگر آقا لهراسف دیو که این فرقه درعهد سادات میربزرگی صاحب جاه و منصب بوده‌اند چنانکه آقا میربزرگ دیو سالها درغربت با میرسلطان مرادخان بوده. چون میرسلطان مراد[خان] به خانی مازندران معزز گشت ، خواهر خود بدو داده ، وکیل مطلق ساخت . اما آخر دفتر تربیت

میر سلطان مراد را برطاق نسیان نهاده ، به درگاه شاه طهماسب رفت وسلطان حسن نام ـ پسرشاه سلطان محمد خدابنده ـ را که از مادر شاه عباس بود ستانده، متعهد خراج طرف تالار شرقی مازندران شد و او رادرمازندران آورده،حکم صادر گشت کـه میرسلطان مرادخان به جانب غربی تالار اکتفا نموده ، در بارفروش‌ده بنشیند . بواسطهٔ انجام این کار ، محمد خلیفهٔ افشار ، از درگاه شاهی آمده متمشی ساخت .

و از طوایف رئیسان لپور مازنـدران که در عهد امیر تیمور گورکان صاحب دخل ولایت شده بوده‌اند ، آقا بیجن رئیس بود . فخرالنساء بیگم بنت میرعبدالله که زوجهٔ شاه سلطان محمد خدابنده و صاحب اختیار کشور بود و مادر خود را به میرزائی رئیس که هم از این قوم بود داده و وکیل ساخته ، وقتی که خانی مازندران به میرعلی گنجاو روزی داده در مازندران می‌فرستاد ، آقا بیجن را وکیل میرعلی‌خان ساخت و جملهٔ نفایس خزاین شاه طهماسب را ازنقود و جواهروکتب واقشمه سراوشان ارسال داشت تا درقلعهٔ لفور برده گذاشتند و پس از قضیهٔ فخرالنسا بیگم ، آقا بیجن ، میرعلی خان را مسموم ساخته ، آن خزاین تمام بر آقابیجن مسلم شد .

ودیگر ارباب واعیان زیرتراز ایشان‌که درملك متصرفه هرکدام ساکن بودند مطیع شدند و سادات هزار جریب نیز به دستور ایشان اطاعت کس می کردند وبرخی ازمازندران‌که قریب به رستمدار بود، ملك بهمن لاریجانی رستمداری به تصرف خود درآورد ودر آمل قلعه‌ای ساخت [و]گماشتهٔ خود نشاند .

## لختی ازچگونگی حالات‌هریك به‌ترتیب اسامی اینها نوشته خواهدآمد

## احوال سید عباس بابلکانی

بعد ازانقطاع خانان ذی‌شان درمازندران سیدعباس بابلکانی درپنجاه‌ـ هزار که اشرف از اعمال اوست نشست ومتوسل به علي یاربیك یخهٔ ترکمان که اکثر بلوك و قرایای جرجان را تصرف کرده بود شد و چند پسر والاگهر داشت : سیدشمس‌الدین و سید رحیم و سید فخرالدین و سیدعبدالوهاب هر کدام‌جماعتی‌ازنوکران سیاه پوش داشتند. نوبتی سیدشمس‌الدین‌پدرراگرفته، محبوس ساخت . علي یاربیك او را گرفته ، پدرش را خلاص کـرد و او را به دست پدر سپرد تا بکشت . بعد از یکچند پسر دیگرش ـ سیدعبدالرحیم‌ـ پدر را محبوس ساخته . باز علي یاربیك ، سیدعبدالرحیم را نیز گرفته به پدر سپرد تا یکچند محبوس می‌داشت . آخـر بکشت. چـون چندی بگذشت ، سید فخرالدین نیز بـه دستور برادران پدر را مقید ساخت . ایضاً به معاونت علي‌یاربیك خلاص گشته ، سید فخرالدین را نیز به درجهٔ هلاکت رسانید . و سیدعبدالوهاب رشدی نداشت . آخر از آزردگی قتل پسران و تنهائی نزد سیدمظفرالمرتضی که چند بلوك مازندران را اونیز مالك شده بود آمدکه راقم آنجا بود وازبنات دیوان سواته کوه ، بیگم دیو را که اول زن پدر سیدمظفر بود و بجهت [او] سیدابوالقاسم نام پسری داشت ، در حبالهٔ زوجیت خود در آورده بود . این نسبت را منظور ساخته بود . سید مظفر دختر میر جهاندار هزارجریبی را تزویج کرده بود و این میر جهاندار هزار جریبی ، در دشت مازندران ملك نداشت و دو پسررسیده یکی‌میرزا محمد و دیگری میرعلی‌آقا از او بود . سید مظفر را راضی ساختند تا سید عباس را بگرفت و در قلعه‌ای بندکرد وبلوکات متفرقهٔ او را به میرزا محمد بن میرجهاندار مرجوع کردند.

و این معنی را پیش‌نهاد ناجوانمردی ساختند که سید فخرالدین نام پسر خود را کشته است، وی خاله زادهٔ فرزندان میرجهاندار بود. زن میرجهاندار ومادر سید فخرالدین، هردوخواهران میرجمال‌الدین محمد کواستان بودند.

میرزا محمد بعد ازحبس سید عباس، با جماعتی از اعیان پنجاه هزار که درداراکلاتهٔ سیدمظفر آمده، منظور نظر گشته‌بودند، دراشرف رفته، بعداز چندگاه به اتفاق رؤسای آن نواحی به داراکلاته رجعت کرد و آن سید پیر را ازکنج زندان به صحن قلعه آورده، جملهٔ پنجاه هـزاریان خصوصاً طایفهٔ اسیوبا [ا]ولیای سید جمال‌الدین که وکیل او بوده، در دست او کشته‌گشته، به تیغ تیز ریزریز کردند وسیدعبدالوهاب ـ ولد او ـ در ولایت متصرفهٔ آقاـ الوند دیو می‌بود و احیاناً در خفیه به پنجاه هزار می‌رفت و پنهان چند روزی می‌بود. تا وقتی در اثنای راه، به موضعی برفت و دمه گرفته، هلاك شد. و میرزا محمدبن میرجهاندار نیز بعد ازقتل سیدعباس دراندك زمان فوت [شد]. سیدمذکوره بودکه به درخانهٔ سیدمحمد بابلکانی که درزمان حیات سیدعباس همیشه با سیدمظفر می‌بود، آب طلبیده، آشامیده است و عنقریب شکمش به دردآمده، فوت شد.

میرعلی‌آقا ولد میرجهاندار به جای برادر بود تا تمامی الکا به تصرف شاه عباس جنت آشیان درآمد.

## حالات سید مظفر مرتضی

سیدی بود مرتضی نام، اورا اصل قبیله‌گرفته، آن جماعت را سادات مرتضوی می‌گویند. پدرش سید کمال‌الدین در سلك ارباب منخرط بود. یك دیه ملکاباد نامی داشت وبه حج رفته، مراجعت نمودوحکام از اوحساب

برمی‌داشتند و میرعزیزخان ـ پسرمیرعبدالله خان ـ که خال شاه عباس بود ، در قزوین، به درگاه شاه طهماسب منتظر خانی‌مازندران بود. سیدکمال‌الدین را با چندنفردیگر ازارباب طلب داشتند تا به استصوابشان حاکم نصب کنند. سیدکمال‌الدین به حکومت میرعزیزراضی نبود که درقتل پدرش سهیم بوده. شب بارانی که سید از درگاه شاهی به خانخواه می‌رفت ، میرعزیز در کمین ایستاده ، تیری بدو زد و بدر رفت . سید کمال‌الدین همان شب مرد . ازوی چهارپسر ماندند : سید مظفر ارشد اولادش بود . چون آقا میربود ، سلطان حسن میرزای‌بن شاه سلطان محمد را ازشاه طهماسب ستانده، به ساری‌آورد. سیدمظفربغایت مقرب آن حضرت گشت و با میرزا قرار داد که آقا میر را می‌بایدکشت تا کار تو رونق پذیرگردد . میرزاگفت با وجود شوکت آقا میر دیو که نمی‌تواند این امر عظیم را از پیش برد . زیرا که آقا میر وکیل بود و درساری عمارت عالی طرح انداخته، می‌ساخت . میرزا بدین امر همدستان گشته . وکالت را به سید مظفر قبول کرد . به‌آقا عماد شیخی که مرد ظریف و وکیل سید مظفر بود و مدام با آقا میر مطایبه می کرد ، قرار دادند تا تحقیق نماید که در زیر قبا زره پوشیده است یانه و در روز موعود قتل ، نوکران خود را فرمود آقامیر که در بیرون چهل در از عمارت‌کهنه سنگ ملك خود تنها در پیش بنایان می‌بود . اعادی فرصت غنیمت شمرده ، بردر دروازه به طرف درونی، سید جمال‌الدین‌المرتضی را تعیین نموده ، سیدنعمت‌المرتضی را گفتند مستعد باش که اگرحاجت افتد تیربزنی وبه آقا عماد شیخی اشارت کردند که وقت است . آقا عماد پیش رفته گفت «خداوندگاری این پستك را به من می‌باید داد. » وی نیز به‌آقا عماد هزل زبانی می کرد . گفت «کینگه ده تنادیمیه»گفت «حالا می‌ستانم» وبدو چسبیده دید که زره زیرخفتان ندارد . تنگ درگرفت و آقا میر نیزگرفت ، هردوافتاده ، آقا میر در زیـر و آقا عماد

در بالا . آقا میرخنجر خود می‌خواست که به آقا عماد بزند . آقاعماد خود را بدو ملصق می‌ساخت و کس را مجال کومك نبود . وپیرقلی نام ـ ایشک اقاسی میرزا ـ که از کیفیت حال با خبر نبوده ، پنداشت که آقا عماد به آقاـ میرظرافت می کند . عصای خود بی‌محابا برسروگوش آقا عماد می‌زد . بیم آن بود که نوکران آقا [میر] از بیرون خبردار شده ، دراندرون بیایند وهمه را بکشند . آقا مظفر ازیج که مرد کهنه وسرخیل سید مظفر بود، این وقت در سرا را پیش کرد ، تا از بیرون کسی نیاید. آقا میر از زیر آقا عماد خلاص شده ، خنجر در دست ، قدم می‌گذارد که به مردمان خود برسد . سیدنعمت مرتضی تیری زده بیفتاد . قریب به دروازه رسیده ، سیدجمال‌الدین المرتضی تیرکاری زده ، گفت «اوی بکش» یعنی بار دیگر بکش . درلغت مازندران «اوی» بار دیگر را گویند . در تأسف گفت که چرا من تقصیر کردم . در این اثنا بیفتاد و بمرد . اینچنین کار عظیمی کرده بنهایت غفلت در ساری روزگار می‌بردند . تا در آن گرمی شمس‌الدین دیو که ازخویشان آقا میربود با جمله دیو ساران سواته‌کوه بیك ناگاه برسرشان ریختند . سید مظفر براسب بی‌زین سوارشده ، خود را به ازدارکله رسانید و بدر رفت و آقا عماد را که زخمی بود ، پیش از این واقعه در خانه برده بودند . برادر سید مظفر ـ سیدحسین ـ لباس عورات پوشیده میان زنان و قمایان میرزا پنهان بود پیدا ساخته پاره پاره کردند . و برای پادشاه زاده تیرها کشیده ، وی بیچاره شده ، سپری بر روی ، به‌هر طرف رفته می‌گفت «ای تاجدار من بی‌خبرم با آقا شمس‌الدین بود .» و غولان سواته کوه، انواع ناسزا برآن پادشاه زاده می‌گفتند . و شاه زاده را با مردم او ، دیوان گرفته ، جمله را به سواته کوه و ازآنجا به سمنان بدر کردند . مقارن این حال شاه طهماسب به رحمت حق واصل شده ، شاه اسماعیل ولدش برتخت نشست و در قتل شاهزاده‌ها ابن سلطان حسین میرزا

داخل بود تا شاه جنت مکان ، عرض آن بی‌ادبیها با پسران و زنان دیــوان سواته‌کوه کرده و قریب فوت شاه طهماسپ ، میرسلطان مراد خان هم فوت شده . شاه سلطان محمد بعد از یك سال مملکت داری ، شاه اسماعیل برملك نشست و فخرالنسا بیگم ـ دختر میرعبدالله خان ـ صاحب اختیارگشته . میر علی‌خان را به خانی فرستاد ومیرزا محمدخان ولدمیرسلطان مرادو آقا شمس‌ـ الدین دیو که بعد [از] حرکت دیو وکیل حاکم بود،گرفته، درعراق میرزاـ محمد خان را مصلوب کــردند و شمس‌الدین دیو را به سیاست تمام کشته ، بیگم‌را نیزعمده‌های قزلباش به‌اتفاق ازهمان‌شربت چشانیدندومیرعلی گنجاوـ وروزی هم در مازنــدران مسموم شده ، سید مظفر بغایت عمده گشت . قریب به ربع مازندران را متصرف گردید و حاکم ذی‌شوکتی نبود که از اوانتزاع نماید . درسنهٔ الف هجری شاه عباس جنت مکان‌فردوس آشیان ولایت‌گیلان را خود تصرف نمود و بعد از دو سال دیگر فرهادخان قرامانلورا که جملةـ الملکش بود ، درمازندران فــرستاد . سید مظفر و ارباب واعالی مازندران ، سوای‌آقا الوند دیو و نوکران اواستقبال‌کرده، درآمل بردند. آمل ومضافات آن را ملك بهمن کورلارجانی به تصرف داشت . وقلعه‌ای در آمل ساخته ، در آن امیرنام ـ وکیلش ـ کوتوال بود. درپای قلعه منتظر فتح‌الباب نشستند. چون آقا جلال‌الدین رئیس که درنهایت فلاکت سالها به درخانهٔ ایشان اوقات گذرانده بود، حالاوکیل‌تمام مازندران شده‌که جملهٔ ارباب و اعیان می‌بایست تا وی را زانو بزنند و اکرامی کنند [و] کشته شوند ، سید مظفر با بسیاری از اعیان مازندران، نیم شبی فرهادخان را به جاگذاشته ، فرار نمودند وهریك به مساکنی که داشتند ، رفتند . عقیده‌شان اینکه چون چنین کنند ، فرهادخان خواهدگــریخت وسلسله بــرهم خورد . و دیگر لشکر قزلباش در مازندران نخواهدآمد .

فرهاد خان وجلال‌الدین رئیس لنگر انداخته ، نشستند تا گماشتهٔ ملك‌ـ بهمن‌قلعه‌را سپرده، به‌لارجان رفت . فرهاد خان قلعه را یک سال خود سپرده، به متصرفه سیدمظفر،رفتند. وی درقلعه‌ای که خود ساخته بود، متحصن گردید. فرهادخان درقریهٔ میانزران به خانهٔ آقا عماد شیخی نزول کرده،آقا عماد را در میان انداخت تا فرهاد خان را قسم دادند که بدمددی و زبونی با سیدمظفر نکرده ، به پادشاه بنماید و بازرخصت حاصل کرده ، به وطن بفرستد .

بعد از شرایط مذکوره ، سید مظفر بیرون آمد و فرهادخان برادرخود ـالوندسلطان ـ را با جلال‌الدین رئیس وکیل در مازندران‌گذاشته، سیدمظفر را همراه برد و به پای بوس اشرف اعلی مقرر ساخته و از آقا الوند دیوهیچ نگفت و آقا الـونـد نیز مطلقاً ایشان را در نظـر نیاورده ، نزل و علوفه نیز نفرستاد .

الوند سلطان دربار فروش ده ساکن گردیده ، بنه‌داراین بارفروش ده خصوصاً آقابوداق‌ـ برادر آقاشریف ـ از شرایط مصاحبت دقیقه‌ای نامرعی نمی‌گذاشت والوندسلطان‌مرد سهل‌البیع وبه‌اندك مایه عیشی قانع[بود]. چون با میر محمد پازواری که بغایت بزرگ بود و با آقا بوداق بنه‌دار اختلاط و مؤانست می‌نمود، آقا جلال‌الدین دررشک افتاده ، سلطان را ترغیب می‌کرد که این عمدها را قتل می‌باید کرد وگرنه فتنه حادث می‌شود .

و از طایفهٔ قرامانلو، امیره حمزه بیک نامی که ایشیک آقاسی الوند سلطان بود و از این سگالش با خبر و از انعام وهمراهی بنه‌داران بهره‌ور ، صورت‌حال را درخفیه به آقا بوداق بازنمود . بنه‌داران ومیران پازوار وغیره غایبانه با یکدیگر مواضعه کرده ، در روز عید قربان که در آن نزدیکی بود ومی‌بایست به سلام حاکـم و وکیل برونـد ، با تیر و تفنگ به عزم جنگ بر سرشان رفتند. اول کسی که کشته شد، امیره حمزه‌بیک ساعی‌ـایشک آقاسی‌ـ

بود . بعد از این چیره شده ، نمی‌گذاشتند که دخل در معاملات الکا نمایند .

آقا جلال‌الدین شکایت الوندسلطان به‌فرهادخان نوشت. یادگارعلی‌ـ سلطان طالش‌ـوکیل خودـرا به نیابت فرستاده، برادر را عزل کرد و فرضهٔ چپکه رود را به الوند سلطان بازگذاشتند که ازآمد وشدسفاین صد و پنجاه تومان حاصل‌می‌کند. فقیر را از خود جدا نمی‌ساخت . بعدازپنج ماه ازغایت عسرت فرضهٔ مشهد [سر] را میرتصرف نمود .

و در این وقت فرهاد خان برای سید مظفر از شاه رخصت گرفته ، به مازندران فرستاده بود . جلال‌الدین رئیس که ممات الوند دیو و سید مظفر را ملتزم حیات و شوکت خود می‌دانست ، عرضه داشتی به‌شراکت یادگارعلی‌ـ سلطان ، به فرهادخان نوشت که برادرت با الوند وسیدمظفر یکی شده ، دختر آقا الوند را بدو داده‌اند تا در مازندران ، غیری را دخل ندهند و حال اینکه سیدمظفر بعد ازمراجعت ازدرگاه شاهی باآقا الوند قواعد مصالحه‌را استحکام داده، دختر آقا را بجهت خود قرار داد که دختر میرجهاندار ـ زوجه‌اش ـ فوت شده بود . این دروغ راست مانند ، چون معلوم رأی فرهادخان شد، از بیم‌آنکه مبادا به سمع مبارك پادشاه، تهمت یاغی‌گری‌برادربرسد ، ثانی‌الحال روانهٔ مازندران شده ، دربارفروش ده آمد و چند روز بوده ، از راه بالا تیجن تالارپی به ساری رفت . الـوند دیو و سیدمظفر در جنگل متواری گشتند و لشکریان به تفحص سید مظفر رفته ، پسرش را در جنگل گرفتند . اویك پسر و یك دختر داشت . خود نیز در پیش خان به ساری آمده ، بیماری اسهال به هم رسانید و برش بسیار خورده ، مرض در تزاید بوده ، در بلدهٔ ساری فوت شد و ارباب و رعیت مازندران مطیع گشته ، سوای الوند دیو که پنهان شد و حکومت برجلال‌الدین رئیس قرار گرفت .

## تسلط فرقه دیوان سوانه کوه

بعد از فترت حکام، آقاسهراب دیو، ساری ومضافات را تصرف کرده، ما بین دیوان و رئیسان الفت شد واکثر قرایا که به‌آمل قریب بودند، ملك‌ـ بهمن کور قابض گشت. آقا سهراب دیو ورؤسا رفتند[1] خود را به آقا سهراب دیو داده، وکیل خود ساخت و آقا شمس‌الدین که وی را «کله شمس‌الدین» می‌گفتند و مـرد شجاعی بود، با وی می‌بود. اگر چه در دست ملك بهمن افتاده، پس از مدتی خلاص‌شد. دونفرازپسران میرزا محمدخان بن میرسلطان مراد مانده بودند. یکی مـوسوم به «میرشاهی» و دیگر به «میرسلطان مراد» میرشاهی را که وقتی گریزانیده، می‌خواستندکه درگیلان بیارند، جدهٔ ایشان که عمهٔ خان احمد مـرحوم بود، در گیلان می‌بود. در اثنای راه گماشتگان ملك بهمن گرفته، محبوس بود تا بمرد ومیرسلطان مراد را الوند دیو، دختر داده، معلمی نصب کرد و اوقاتش می‌گذشت. و جمال خراط نام‌نوکری نیز از ادانی آمل با او می‌بـود. ادیب ناخردمند که ملا ابراهیم ملوك می‌گفتند و جمال خـراط وی را برآن داشتندکـه نزد سید مظفر می‌رویم تا تو را خان بسازد. خان‌زادهٔ جوان‌جاهل‌راناگاه‌درپیش سیدمظفر آوردندوسیدمظفر که‌ربع مازندران را مالك‌بودکه همه به دیوان حاکم تعلق‌داشت زاربانی‌اوبودچگونه اطاعت حاکم می‌توانست کرد.

در این وقت آقا شریف بنه‌دار کـه بارفروشده با توابع از او بود بنا برتوهمی که از الوند دیو داشت، پیش سیدمظفرآمده‌بود تا در مأمنی باشد و ایشان دوازده برادر بودند جمله جوانان جلد. آقا شریف مهتر و بهتر همه بود و برادرش آقا غلامعلـی نیز از بهادران روزگار و بعدازاو آقا بوداق و دیگران نیز بسیار از مردمان غربی تالار خلقی به دیدن‌آقا شریف بدان صوب

[1] ــ ظاهراً افتادگی دارد.

آمده ، خان زاده را نیز درمی‌یافتند . و آقا یوسف رئیس که بعد از آقا بیجن رئیس به جایش نشسته بود ، به دیـدن خان زاده آمده ، وی را با آقا شریف برداشته، به جانب غربی تالارمازندران آوردند . الونددیو که سالها حکومت کرده بود و متابعان داشت ، جنگ کرده . آقا شریف که سرمایهٔ اعتقاد سپاه خان زاده بود کشته گشته ، شکست یافتند و بازنزد سید مظفر رفته ، آنجا در کمال نکبت می‌بود .

ودرآن اوقات بدان نواحی وبای طاعون شیوع یافت . خانزاده را در ابلوی قراطغان بردند . وی در آنجا گره طاعون برآورده فی‌اربع و الف درگذشت .

آقا الونـد مدتی کرّوفرّ داشت و ملك بهمن مبلغی اخذ کرده ، آقا شمس‌الدین دیوثانی را رها کرد ونوکران آقا الوند بدو خواهش داشتند . وی به طرف غربی تالار رفته ، آقا شریف بنه‌دار و سایر ارباب آن دیار ، به قـدم تلقی پیش آمدند . قلعه‌ای را که ملك سلطان محمد نیکی دربارفروشده ساخته و داروغه محمود نامی را به‌کوتوالی تعیین نموده بود ، مفتوح ساخت و ازآنجا به جانب آمل و آن نواحی رفت و خواجه غریب شاه که ازجانب ملك سلطان محمد ، نور در تصرف او بود ، به محاربهٔ او آمده، مقتول گشت و در این ..... خواندند مشخص شد که مخالف شده است. سلطان چمشك‌ـگزك را که شاه علی سلطان می‌گفتند به استقبال او مأمور ساخته ، درمازندران فرستاد . آن بدگوهر بسیاری از مردم خوب را کور کرده ، برخی را کشت وازمردمان طلب اسلحه می‌کرد وقریب به بیست هزارتومان ازاهالی مازندران گرفت که از بیم جان می‌دادند .

آقاجلال درجنگل از نوکران توّهم نموده ، پنهان ازآنها، در اصفهان نزد شاه رفت . شاه جنت مکانی او را در شیراز به قلعهٔ «اشکنون» فرستاد و

پس از چندگاه حکم به قتل آن ملحد صادر شده ، التماس نمود که فصادی بیارند . چون بیامد، هردوساعد دست را فصدفرمود ، تا خون تمام رفته بمرد. این از رسوم‌الحاد است . شاه دین پناه پس از قید جلال‌الدین ، مازندران را خاصه خود کرده ، وزارت آن ولایت به خلاصه نیك ذاتان ایران ، آقا محمد ابهری که مستوفی فرهادخان بود ، تعلق گرفت و وزارت گیلانات به وزیر فرهادخان [که] میرزا محمد شفیع بود متعلق [شد] و بعد از دوسال وزارت مازندران نیز علاوهٔ تصدی گیلانات شده ، آقا محمد ابهری محروم شد .

از متغلبان زمان غیر حکام یکی دیگر ملك بهمن رستمداری بود که آمل را باتمام مضافات متصرف شد و بسیاری کسان خوب را بکشت و آمل و قرایای آن سالها در تصرف او بماندند تا در سنهٔ ست والف ، فرهادخان وی را محاصره کرده ، ازقلعه بیرون آورد و در قزوین برده ، کشتند .

دیگر ملك سلطان محمد رستمداری بود که نوبت اول بعد از وفات آقا بیژن رئیس در مازندران تا به ساری رفته ، تاخت کرد . وی ملك‌دارنبود. مردمان به فرمانش نبودند . هر که را می‌کشتند و هرچه می‌بردند ، منع نمی‌توانست ونمی‌کرد . و نوبت دیگر دربار فروشده رفته ، بنشست وقلعه ساخته کوتوال گذاشت و آمل و توابع را تصرف کرد و بازگشت . لیکن بعد از رجعت او شمس‌الدین دیو رفته ، قلعهٔ بارفروشده را ازگماشتگان او بستد و خواجه‌غریب شاه ــ حاکم‌نور ــ راکه محافظت مضافات آمل نیز به عهدهٔ او بود بکشت . عنقریب ملك ملحد به لعنت رفته ، شمس‌الدین دیو نیز مسموم شد و باز ملك بهمن متصرفهٔ خود را تصرف کرده . دیگرجاهای طرف غربی تالار را نیز ارباب آن نواحی قابض گشتند .

دیگری علی‌یاربیك یخهٔ ترکمان بودکه میران کلبادو پنجاه هزار بدو متوسل‌بودند وسیدابوالمعالی مرتضی و سید مظفر اطاعت نمی‌کردند. نوبتی

تا فرضهٔ طاهان تاخت کرده ، اسبان خیل سید نعمت مرتضی و سیدابوالمعالی مرتضی را براند و بردکه میران کلباد معاون بودند و با سیدمظفر لاف دوستی و خویشی می‌زدند که خواهران سید که دختر میرجهاندارباشد، یکی درحبالهٔ میر مراد کلباد بود . ودرقریهٔ بامی کلیابه وبعضی جاهای که برآن قریب بود، میرمراد کلباد از خود ساخته ، قلعه برافراشت . و پسر بزرگ خود میرحسین را بدانجا گذاشته بود . تا زمان تصرف قزلباش ، کسی ازآنها انتزاع نکرد ، بجهت خویشی سیدمظفروبا این حال‌همراه علی یاربیك اورا تاخت می کردند و او بنا بر خاطر میرجهاندار چیزی نمی‌گفت .

## اسامی بعضی از ارباب‌واعیان زیر نر از این فرقهٔ چهارگانه‌که برخی مطیع ولختی عاصی درملك متصرفهٔایشان می‌بودند

سیدنصیرالدین محمد ابمالی که قریه‌ای است قریب به فرحاباد چیزی به سیدمظفر نمی‌داد لیك مطیع بود .آقا عماد شیخی و آقا مختار ازیج نوکر ومطیع بودند .

بعضی که درمتصرفهٔالوند دیو بودند : یکی آقاگودرز آهنگر که پدرش نیز گودرز نام داشت ووکیل میر سلطان مرادخان بود. وی اطاعت الوند دیو نمی کرد ، تا ابن عم او که برادر مادری نیزبودند ، موسوم به آقازال آهنگر از او رنجیده ، پیش الوند دیو رفت و لشکر برداشته و برسرآقا گودرز که شبها پنهان ، به جای بیگانه می‌خوابید، رفته‌کشت و خود نیز دیگر ، نزدالوند دیو از ترس نرفت ، زیرا که ایشان املاك و اراضی بسیار داشتند ، آقا الوند بجهت آن می‌خواست که ایشان را بکشد. آقا زال بعد از قتل برادر، املاك را گذاشته درمتصرفهٔ سید مظفرمی‌بود تا شاه جنت مکان از جملهٔ دوازده نفر، وی را کور کرد و رستم‌آهنگر پسر او بود که بعد ازفوت حضرت شاه جنت

آرامگاه ، داعیهٔ یاغیگری کرده ، به قتل رسید .

یکی دیگر خواجه تقی زوبین‌داربن محمود زوبین‌دار که از وزرای حکام مازندران بوده‌اندوبا نصر کلاته‌وتالارپی‌تمام ازاوبودو اوبغایت‌فضیلت‌دوست و صاحب کتب بسیار . الوند دیو طالب املاك و قرایای او می‌بود . تا یکی از زیر دستان ونوکر و مطیع او را که کیخسرو درزی می‌گفتند ، به مواعید نا دلپذیر املاك خواجه بفریفت وآن نمك بحرام سگ، خواجهٔ کریم‌النفس‌را بکشت. دیگری سیدگته میردریابار می‌گفتند. الوند دیو مکررتاخت برده ، بند نگرفت ، و ریزه ارباب مطیع ونوکر بسیار بودند . (؟)

## فرقهٔ دیگر از ارباب واعالی بارفروشده وتوابع

از اعیان بارفروشده، آقاشریف بنه‌دار با یازده برادرشجاع بود ونوکر آقا بیژن رئیس . پس از او سر به الـوند دیو و یـوسف رئیس فـرود نمی‌آورد لیك‌چون کله شمس‌الدین دیو، بدان طرف رفت ، به قدم تلقی پیش آمده ، درقلعهٔ بارفروشده، ازمردمان ملك سلطان محمدمساعی جمیله به ظهور رسانید و پس از فـوت شمس‌الدین ، از مطاوعت الوند دیو سرباز زده از برادرانش آقا غلامعلی[که] صاحب رشد و کمانکش وکماندار خوب ونوکر بسیارداشت‌وده برادر بعدازآقا شریف او را زانومی‌زدند. چیزی نخوانده بود و ارقام تقویم شمسی را خوب می‌دانست . وبعد ازاو برادر دیگر آقا بوداق نام داشت . مرد سپاهی و بانوکر بسیار .

آن شریف چنانکه سابقاً مسطور شد ، همراه خانزاده سلطان مراد ولد میرزا محمدخان بن میرسلطان مراد، درجنگ الوند دیو کشته شدوآقاغلامعلی بیشتر از پیشتر ترقی کـرده . نوبت اول کـه فرهادخان آمد ، بجهت کمان‌

کشیدن و کمانداری، وی‌را درخدمت شاه برده، گذرانید . وی در آنجا تیررا اززره دوتو گذرانیده، آوازه‌اش بلندشد و ثانی‌الحال که فرهادخان درمازندران آمد، همراهش آمده. خان دربارفروشده نشست و آقابوداق که باالوند سلطانو آقاجلال جنگ کرده، آدم کشته‌بود، ازترس‌روی پنهان کرد. آقا غلامعلی‌رفت که برادررامی آرم وخودروی‌پنهان کرد.وفرهادخان درساری رفته، واسطه ساخت و آقابوداق‌را آورد لیک آقا غلامعلی مطلقاً روی‌ننمود وفرهادخان بعدازفوت سیدمظفرو اخفای آقاالوند، برادرسیدمظفر-سیدناصرالدین-و آقابوداق‌بنه‌دارو مظفرناق-نوکرالوندبو- راکه سالها داروغهٔ‌ساری‌بود، همراه‌برده، مازندران را به عهدهٔ آقا جلال رئیس گذاشت . وآقا جلال بواسطهٔ گرفتن آقا غلامعلی دربارفروشده نشسته، اصلابه جای دیگر نمی‌رفت. آقاغلامعلی‌با یک دونوکر درحوالی‌شهر پنهان بودودوردست رابجهت او بیشتر تفحص کرده، قریب شهر راگمان‌نمی‌بردند. تا روزی در اندرون‌یکی‌ازخنادق قریب‌شهربه‌خواب رفته ، سیاه کلاه لقب نوکـری که با او بود ، تیری را پـر کش کرد و بالای خندق برآمد ، درسینه‌اش چنان زد که از پشت بدر رفت و دوان نزد آقا جلال آمد که چنین کاری کرده‌ام، سوار شده رفتند ، تا اندك آن طرفتر رفت و در میان خارها افتاده نعره می‌زد . گفتند معالجه می‌کنیم . دیدند کـه در جان کندن است . سرش را جدا کرده ، به درگاه شاه فرستادند . و برادرش آقا بوداق راکه با سید ناصرالدین - برادر سید مظفرناق - که فرهاد خان درعراق برده بود ، به یادگارعلی‌سلطان طالش - وکیل فرهاد خان - سپرده بودند . هر سه نفر با هم قرار دادند که فرار نمود به مازندران بیایند . گفتند ازعقب آمده ، در راه ما را می‌گیرند . مظفرناق می‌گفت که ده نفر را من حریفم ،گوبیایند . چون فرار کردند ، موکلان واقف شده ، از پسشان رسیدند . مظفر به جانب یکی حمله کرد، کشته‌گشت .گویند شمشیری نیز داشته، هرسه نفر را سرشان

بریدند . و شاه فیروز بنه‌دار که قوم وهم نوکر آقا جلال [بود] ، سیاه کلاه – قاتل آقا غلامعلی – را گرفته بدر برد و به سیاست کشت و یاغی بود . تا میرزا محمد شفیع نوبتی بواسطهٔ دفع او از گیلان به مازندران رفته ، پس ازسعی بسیاروی را کشتندو و آوازهٔ شجاعتشان نیزاز مازندران برافتاد .

## زمرهٔ دیگر ازسپاه سادات پازوار

درآن نواحی ، پازوار قریه‌ایست مابین بارفروشده و مشهدسر . و در قریهٔ پازوار، به زمان حکام، سیدی‌بودکه وی را میرعلی‌خان حسینی می‌گفتند. برای‌اوصبح وشام کرنای می‌کشیدند . چنانکه درگیلان کسی‌راکه سپهسالاری می‌دادند، نقاره‌می‌زدند. و درمازندران نقاره برای حاکم‌می‌نواختند وبه هرکه چند دیه می‌دادند ، کرنای رخصت بود که صبح و شام بنوازند . میرعلی حسینی‌راسه‌پسربود:میرحسین‌ومیرمحمدومیرکمال‌الدین.میرحسین‌پسربزرگش بود ، لیکن رشدی‌نداشت و با وجوداین خواهرمیرعلی‌خان‌گنجاوروزی، در حباله‌اش‌بود . سیدگته میرپازوار کـه یوز باشی طرف غـربی تالار مازندران است، پسر این میرحسین است . ومیرمحمد نوکری‌آقا بیژن کرده ، بلندمرتبه گشت و بعد از آقا بیژن رئیس ، قریهٔ روبست و سرمشهد را نیزتصرف نمود. وملک سلطان محمد درمازندران رفته، اجارت تمغاء فرضهٔ مشهد سر را خود قبول‌کرد و کلانتری واحداث وغیره را به عهدهٔ اوگذاشتند . بعد ازچندی‌آدم ملک را اخراج‌کرده ، بازار را سوختند وآقا الوندديو مشهدسر وبارفروشده را درحیطهٔ ضبط آورد و سادات پازوارجلای وطن کرده ، در رستمدار نور چندسال ساکن بودند . وبازارباب آن نواحی از آقا الوند ولایت را انتزاع نموده ، سادات به وطن مألوف آمدند .

چون فرهادخان درمازندران آمد ، میرمحمد همراه در آمل رفت و از آنجا به اتفاق سیدمظفر مرتضی فرار نمود و دربارفروشده ، سید کمال‌الدین با بوداق بنه‌دارالوند سلطان و آقا جلال‌الدین رئیس را زده‌بود، این نیزعلاوه از آمل فرار کردند .

شدثانی‌الحال، چون فرهاد خان به مازندران آمد ، میرمحمد ازترس به کربلا رفت همانجا فوت‌شد ومیر کمال‌الدین درخدمت شاه بود و شاه جنت‌مکان می‌خواست که نسل او را براندازد . وقتی از اوقات زری به جماعت مازندرانیان داد وگفت درقسمت کردن بدو کمتر بدهید تا وی با شما نزاع آغاز کرده ، درشت بگوید ، بزنید وبکشید . چنان کرده وی را کشتند و سه نفر پسران صغیر او را نیز مقتول ساخته . پسربزرگش ــ میرقوام‌الدین ــ فرار کرده، به طرف هندوستان رفت. میرکمال‌الدین مادرسید گته میر راکشته بود دشمنی از آنجا ناشی شده . شاه به سیدگته میر فرمود تا اولاد میرکمال‌الدین را بکشد . این میرکمال‌الدین سودائی‌مزاج بی‌رحم بود . به‌گناه‌اندك سیاست عظیم کردی . الحق کشتنی بود او .

## ازفرقهٔ سادات عظام دیگر

ابراهیم اهلمی‌بود که نسب [او]به سادات میربزرگی می‌رسد. و اهلم‌رستاق بلوکی است از بلوکات آمل در کنار ارش رود واقع . وارش‌رودسامان غربی مازندران و شرقی رستمدار است . و سامان شرقی مازندران رودخانهٔ‌کربند است‌که درکنار کلباد کاین می‌باشد . ازاریشه رودتاکربندرود، داخل مازندران است. این اهلم رستاق ، اباًعن جدٍ سادات وحکام میربزرگی [داشتند] و دیگر حکام بدیشان گذاشته ، طمعی نمی‌کردند . این میرابراهیم

مرد باسواد فضیلت دوست بود و ملک بهمن کور را چون آمل ومضافات مسخرشد، بواسطهٔ بلوك اهلم ، قاصدقتل میرابراهیم می‌بود . مکرر آقا منصور بهرام را که ازجانب اوقرایای قریب اهلمرا داشت، برسرمیرابراهیم فرستاد . لیک او واقف بود ، نتوانست وی راکشت . آخر آقا شمس‌الدین دیو، بدان حدود رفته ، منصور بهرام راکشت .

والسلام علی من اتبع الهدی
قدوقع الفراغ من تحریره فی‌یوم الاحد ثانی عشر شهر
ذیحجة الحرام من شهور سنهٔ
۱۱۴۰

# تعلیقات و تصحیحات

## فهرست

## تعلیقات و تصحیحات

**صفحه/سطر**

**۱۱/۱۲** ـ «من مارج من نار» صحیح است.

**۲۱/۱۴** ـ «مگر آنچه تو آموخته‌ای» صحیح است.

**۷/۲۴** ـ خلج دراین مورد ظاهراً تصحیفی ازخلخ است. ن. ك به حدودالعالم چاپ نگارنده‌صفحات: ۱۵-۲۷-۴۳-۵۴-۵۹-۷۳-۷۶-۷۸-۷۹-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۱۰۵-۱۱۳-۱۱۸.

**۷/۲۴** ـ شنگ ظاهراً همان شنگ عبادی حدودالعالم ص ۹۴ است.

**۸/۲۴** ـ سدسان ظاهراً همان کلمه «سدوسان» حدودالعالم صفحات ۴۱ و ۱۲۴ است.

**۱۴/۲۵** ـ خلفای راشدین را اغلب مورخان چهارتن به‌حساب آورده‌اند و از دوازدهم ربیع‌الاول سنهٔ ۱۱ تا ۱۷ ذی‌الحجهٔ سنهٔ ۳۵ قمری خلافت داشته‌اند.

**۷/۲۶** ـ ازخلفای بنی‌امیه، اگرمروان‌بن محمد را خلیفهٔ آخر بدانیم تا چهاردهم صفر سنهٔ ۱۲۷واگر ابراهیم بن هشام راخلیفهٔ آخری‌بدانیم تا سال۱۲۸خلافت داشته‌اند. معلوم نیست مؤلف سال ۱۳۲ را از کجا آورده است.

**۱۰/۲۶** ـ روزی که هلاکوالمستعصم‌بالله خلیفهٔ عباسی را ازمیان برداشت، چهاردهم صفر سال ۶۵۶ بود نه ششم صفر چنانکه ملاشیخعلی نوشته است.

**۱۳/۲۶** ـ خلفای‌اسماعیلیهٔ مغرب‌ازچهاردهم ربیع‌الثانی سال۲۹۷ به خلافت نشسته‌اند وتا رجب سال ۵۵۵ خلافت داشته‌اند. (معجم‌الانساب ص ۱۴۴ و۱۴۵)

۱۶/۲۶ ـ صفاریان ازسال۲۵۴ تا ۲۹۰ که سامانیان به‌سجستان وارد شده‌اند حکومت داشته‌اند. (معجم‌الانساب ص ۳۰۲)

۲/۲۷ ـ اگرسامانیان را بااحمدبن اسد شروع کنیم سال ۲۰۴ به حکومت نشسته‌اند وتا سال ۳۹۰ حکمروا بوده‌اند (معجم‌الانساب ص ۳۰۶)

۸/۲۷ حکومت آل بویه ازسال ۳۲۰ که عمادالدوله علی برتخت نشست شروع می‌شود وتا سال ۴۴۷ که طغرل بیك سلجوقی، ابونصر خسروفیروز را عزل کرد ختم می‌شود. (معجم‌الانساب ص ۳۲۲ و ۳۲۳)

۱۰/۲۷ ـ سلجوقیان ازشوال‌سال ۴۲۹ تا کشته شدن رکن‌الدین طغرل‌در۲۴ جمادی‌ـ الاخرهٔ سال ۵۹۰ به‌دست خوارزمشاهیان، حکومت داشته‌اند. (راحةالصدور ص ۳۷۱)

۱۲/۲۷ ـ سلجوقیان کرمان ازسال۴۳۳ که عمادالدین قاوردبن داود به تخت نشست به حکومت شروع کرده‌اند و در سال ۵۸۲ که محمدبن بهرامشاه به دست ملك دینارغز،عزل شد ازمیان رفته‌اند. بنا براین ملاشیخعلی تاریخ شروع سلطنت ایشان را با صد سال اختلاف ذکر کرده است. (معجم‌الانساب ص ۳۳۵)

۱۴/۲۷ ـ سلاجقهٔ روم ازسال ۴۷۰ تا ۷۰۷ حکومت داشته‌اند. (معجم‌الانساب ص ۲۱۵–۲۱۸)

۱۴/۲۷ ـ سلجوقان شام از سال ۴۷۱ تا ۵۰۸ حکمروا بوده‌اند و پنج تن از ایشان به سلطنت رسیده‌اند. ظاهراً ملاشیخعلی در تاریخ شروع وختم حکومت هرسلطان وهم درتعداد آنها اشتباه کرده است (معجم‌الانساب ص ۳۳۴)

۱۶/۲۷ ـ اگرانوشتکین را درسلسلهٔ خوارزمشاهیان به حساب آوریم‌درحدودسال۴۷۰ واگرقطب‌الدین محمدبن انوشتکین را نخستین سلطان خوارزمشاهیان بدانیم از سال۴۹۰ به حکمرانی شروع کرده‌اندومغولان‌ایشان را درشوال ۶۲۸ برانداخته‌اند. (معجم‌الانساب ص ۳۱۷)

۲۱/۲۷ ـ اسماعیلیان ایران از رجب سال ۴۸۳ که حسن صباح در قلعهٔ‌الموت مستقر شد، شروع به حکومت کردند و تا ۲۹ شوال سال ۶۵۴ که رکن‌الدین خورشاه به دست هلاکو کشته شد، ازمیان رفتند. (معجم‌الانساب ص ۳۲۹)

۱/۲۸ ـ سلسلهٔ قراختائیان‌کرمان ازسال ۶۱۹ تاسال ۷۰۱ سلطنت داشته‌اند. (معجم الانساب ص ۳۵۶)

**۳/۲۸** ـ هلاکو درسال۶۵۴ به حکمرانی‌رسید و بازماندگان اوتا سال ۷۳۶حکمروا بوده‌اند و با درنظرگرفتن هلاکو یازده تن از ایشان به سلطنت رسیده‌اند . (معجم‌ـ الانساب ص ۳۶۲)

**۵/۲۸** ـ سلطان ابوسعید بهادربن سلطان محمد خدابنده در ۱۳ربیع‌الثانی سال۷۳۶ فوت شده است وسال فوت او چنانکه ملاشیخعلی گفته ، سال ۷۳۱ نیست . (معجم الانساب ص ۳۶۲)

**۲۰/۲۹** ـ طبر بر وزن خطرنام ولایت طبرستان است که مازندران باشد و بید طبری که بیدمجنون اشتهار دارد منسوب بدانجا است (برهان قاطع) ملاشیخعلی می‌نویسد «طبرسپید موله باشد که عوام بیدمعلق گویند» .

**۵/۳۰** ـ چمن‌لار، منظورلارقصران است . درهٔ لارازپای کوه خرسنگ شروع می‌شود و درپلور به درهٔ هراز ختم می‌گردد. امروز هم چمنزار و درتابستان چراگاه است .

**۵/۳۰** ـ تمیشه، سامان قدیم مازندران واستراباد بوده است . خرابه شهرامروز،آثار باقی‌ماندهٔ تمیشه است .

**۲/۳۱** ـ جسنشاه ، ظاهراً جشنسف شاه است که ملاشیخعلی خیلی آن راکوتاه کرده است .

**۱۸/۳۴** ـ «این اعیان» غلط و«ای اعیان» صحیح است .

**۱۰/۳۵** ـ مسکه به معنی کره (بفتح کاف) است .

**۱۱/۳۵** ـ آچارباجیم فارسی بروزن پاکارانواع ترشی‌آلات را گویند (برهان قاطع)

**۲۲/۳۵** ـ کنوسان کجور راکه ملاشیخعلی محل‌فوت مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی دانسته، دهکده‌وآبادی نیست. او درجنگ باکجوریان دردشت متصل بـه شهر قدیم کجور کشته شد و او را به راه کندسان نزدیك دهکدهٔ چهارسو دفن کردند و کندسان یا کنسان گردنه‌ای ازگردنه‌های کجور است .

**۱۸/۳۸** ـ دراین صفحه و همچنین در صفحهٔ (۱۴/۴۳) ابوالخصیب فرزوق ظاهراً ابوالخصیب مرزوق‌السندی حاکم طبرستان است که در صفحهٔ (۴/۵۹) تاریخ رویان تألیف مولانا اولیاءالله آملی از او یاد شده است و در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار صفحهٔ (۱۰/۱۷۶) به نام مهدی بوالخصیب مرزوق‌السندی آمده است . ظاهراً ملاشیخعلی یا کاتب نسخه درنقل این نام اشتباه‌کرده‌اند .

۸/۴۴ – پسران باوند ازسال ۴۵ قمری تا سال ۷۵۰ حکومت داشته‌اند که دوران حکومتشان ۷۰۵ سال‌می‌شود وملاشیخعلی ۷۵۵ سال نوشته وظاهراً اشتباه است .

۹/۴۴ – نخستین سلسله از پسران باوند ازسال ۴۵تا سال ۳۹۷ قمری‌که قابوس بن وشمگیر مازندران را تسخیر کرد ، حکومت داشته‌اند . شروین بن محمد نیز تا حوالی‌سال ۴۰۰حکومت داشت.اگرشروین را به‌حساب نیاوریم وباوسرسلسلهٔ این خاندان را به حساب آوریم ، رویهمرفته پانزده تن حکومت داشته‌اند ، نه چهارده تن چنانکه ملاشیخعلی نوشته است . (معجم‌الانساب ص ۲۸۶)

۱۱/۴۴ – خاندان دوم پسران باوند ازسال ۴۶۶ تا سال ۶۰۶ که سلطان محمد خوارزمشاه مازندران را فتح‌کرد حکومت داشته‌اند . نخستین سلطان‌این خاندان حسام‌الدوله شهریاربن قارن وآخرین ایشان شمس‌الملوك رستم‌بن اردشیراست وتعداد ایشان بالغ برهشت تن است . (معجم‌الانساب ص ۲۸۶)

۱۲/۴۴ – خاندان سوم باوندیان ازحسام‌الدوله اردشیرکه درسال ۶۳۵ به تخت نشست شروع می‌شود و به فخرالدوله حسن که تا سال ۷۵۰ حکومت داشت خاتمه می‌پذیرد . (معجم‌الانساب ص ۲۸۷)

۱۶/۴۵ – مهرمردان بن سرخاب مدت سلطنتش ۴۲ سال است، نه چهل سال چنانکه ملاشیخعلی نوشته است . زیرا این مرد از سال ۶۸ تا ۱۱۰ قمری سلطنت کرده است . (معجم‌الانساب ص ۲۸۶)

۱۵/۴۵ – سرخاب‌بن‌مهرمردان بن‌سرخاب۲۵سال‌سلطنت‌کرده است‌یعنی‌ازسال ۱۱۰ تا سال ۱۳۵ قمری ، نه بیست سال چنانکه ملاشیخعلی گفته است . (معجم‌الانساب ص ۲۸۶)

۲۰/۴۵ – شروین بن سرخاب ازسال ۱۳۵تا سال ۱۵۵ سلطان بوده است. مدت حکومتش به‌بیست سال می‌رسد نه بیست وپنج سال‌چنانکه ملاشیخعلی‌نوشته است. (معجم‌الانساب ص۲۸۶)

۲۲/۴۵ – شهریاربن شروین بن سرخاب ازسال ۱۵۵تا سال ۱۸۱ حکمران بوده است . دوران حکومتش ۲۶ است نه بیست وهشت سال چنانکه ملاشیخعلی نوشته است . (معجم‌الانساب ص ۲۸۶)

۱/۴۶ شاپور (جعفر) بن شهریار بن شروین را که سلطان هشتم ازسلسلهٔ اول باوندیان است ملاشیخعلی جعفربن‌شهریاربن‌قارن دانسته، درصورتیکه نام اصلی او

شاپور است . این مرد ازسال ۲۱۰ تا ۲۲۲ قمری حکومت کرد . مدت سلطنت او دوازده‌سال است . (معجم‌الانساب ص ۲۸۶)

**۷/۴۶** ــ رافع بن هرثمة بن اعین صحیح است .

**۱۹/۴۶** ــ دارابن شهریاربن رستم ظاهراً دارابن شهریاربن شروین بن رستم است. چنین شخصی اگروجود داشته‌باشد جزء سلاطین نیست ودرکتب تاریخی مازندران، ازاو ذکری نشده است .

**۲۱/۴۶**ــ مؤیدالدوله‌ولدفخرالدوله ظاهرأصحیح‌نیست‌ومؤیدالدوله‌فرزند رکن‌الدوله حسن بویه است .

**۵/۴۷** ــ ملکشاه بن الب‌ارسلان، ابتدا جلال‌الدوله و بعداً معزالدین لقب داشته است وبا لقب ابوالفتح نیز شناخته می‌شود ولی هیچگاه جلال‌الدین چنانکه ملاشیخعلی ذکرکرده‌لقب او نبوده است . (معجم‌الانساب ص ۳۳۳)

**۲۱/۴۸** ــ عمۀ سلطان محمودبن ملکشاه زوجۀ علاءالدوله علی‌بن حسام‌الدوله شهریار ازآل باوند بوده است .

**۱۹/۵۲** ــ «خواهر فخرالدوله حسن باوندی در حباله‌اش‌بود» صحیح است .

**۴/۵۳** ــ جمشیدقارن قاینی درتاریخ طبرستان ورویان ومازندران سیدظهیرالدین (ص ۳۱۱) جمشیدقارن غوری است .

**۲۱/۵۳** ــ کوه چلاو که قریب به سمنان است . کـوه چلاو ازهیچ طرف نزدیك به سمنان نیست زیرا دره چلاو تقریباً آخرین درۀ فرعـی دست راست رودخانۀ هراز است وسه چهار رشته با رشته اصلی البرز که کوههای امامزاده هاشم ولاسم است فاصله دارد . اگر رشتۀ کوه امامزاده هاشم (بژم موشا) را درحدود سی‌فرسنگ رو به شرق ادامه بدهیم شاید به سمنان برسد .

**۱۳/۶۲** ــ ابوالخصیب فرزدق .ن.ك به یاد داشت ص ۳۸ سطر۱۸ همین تعلیقات .

**۱۰/۶۴** ــ رشتۀ نسب محمدبن ابراهیم را ملاشیخعلی‌غلط نقل‌کرده وصحیح آن چنین است : محمدبن ابراهیم بن علی‌بن‌عبدالرحمن بن قاسم‌بن‌حسن بن زیدبن حسن بن علی‌المرتضی علیهم‌السلام (تاریخ طبرستان‌و رویان ومازنـدران سیدظهیرالدین ص ۲۰۱)

**۱۰/۶۴** ــ علی عبدالرحیم غلط وصحیح آن علی‌بن عبدالرحمن است .

**۱۸/۶۴** ـ رشتهٔ نسب حسن بن زید چنین است :
حسن بن زیدبن اسمعیل حالب‌الحجارة بن حسن بن زیـدبن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام .

**۵/۶۵** ـ ناتل بانون و تاء منقوط صحیح است .

**۱۰/۶۶** ـ سپل (بفتح سین و پ) مگسی است خون خوار که از خـرمگس معمولی کشیده‌تـر است وسری بـزرگ وچشمان درشت دارد . به بدن آدمیان وحیوانات می‌نشیند وخون می‌مکد . درجنگلهای دشتی گیلان ومازندران فراوان است . درلورا این مگس را «ساپلی» گویند .

**۲۰/۶۸** ـ مروسندان‌بامیم غلط وهروسندان باهاء صحیح است.(تاریخ رویان مـولانا اولیاءالله‌آملی‌صفحات ۱۰۹ و ۱۱۲ و۱۱۴) (تاریخ‌طبرستان‌ابن اسفندیارصفحات ۲۷۴ و۲۷۸ و۲۸۲)

**۱۱/۶۹** ـ ابوالحسن احمدغلط وابوالحسین احمد صحیح است‌که پسر بزرگ ناصرـ الحق است .

**۷/۷۰** ـ ابوالقاسم از راه دامغان به‌گیلان رفت . دامغان به‌گیلان راهی مستقیم ندارد . معلوم نیست که ابوالقاسم به مازندران آمده وبه‌گیلان رفته یا به ری وقزوین رفته وبه‌گیلان رسیده است .

**۸/۷۱** ـ مـروسندان اشتباه است . ن . ك . به یاد داشت ص ۶۸ سطـر ۲۰ همین تعلیقات .

**۴/۷۲** ـ امیرنصرابوعلی محتاج ظاهرأغلط ونام این مردکه ازامراوسرداران سامانیان است ، امیرابوعلی بن محتاج چغانی است .

**۱۴/۷۲** ـ ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری ، ابتدا دبیر امیر ابوعلی بن محتاج چغانی وپس ازآن متولی دیوان رسالت نوح‌بن نصربن احمدسامانی بوده است .

**۷/۷۴** ـ این عمید غلط و صحیح آن ابن عمید است .

**۲۰/۷۶** ـ «وقتل‌مرداویج درسنهٔ ثلث وعشرین وثلثمائه‌واقع‌شده» این جمله را مؤلف ضمن قیام‌آل‌بویه وتسلط ایشان آورده است درصورتیکه این جمله را باید درپایین صفحهٔ قبل پس ازجملهٔ «درحمام وی را به‌قتل آوردند» ذکرشود .

**۱/۸۲** ـهزارسپ بن شهر نوش بن هزارسپ‌رامولانا اولیاءالله‌آملی‌در تاریخ‌رویان‌صفحات

۱۴۳ و۱۴۴ و ۱۴۵ و۱۴۶ و۱۴۷ و۱۴۸ و۱۴۹ یادکرده است .

**۷/۸۲** ـ زرینکمر بن جستان بن کیکاوس بن هزارسپ را مولانا اولیاءاله در تاریخ رویان صفحات ۱۵۰ و۱۵۱ آورده است .

**۸/۸۲** ـ «ملك سارواها لی رستمدار» معنی این عبارت روشن نشد .

**۸/۸۲** ـ بقعهٔ الثائر بالله از سران زیدی هنوز درمیاندیـه سیاهکله رود برجای است . ن . ك به کتاب ازآستار تا استاراباد ج ۲ ص ۳۳۰ ـ ۳۳۴ تألیف نگارنده .

**۹/۸۲** ـ سیدقوام الدین صحیح است .

**۱۰/۸۲** ـ قلاع روبارظاهراً قلاع رودبار قصران است .

**۱۲/۸۲** ـ بیستون بن زرینکمر درتاریخ رویان مولانا اولیاءاللهآملی ص۱۵۱ و۱۵۲ از اویاد شده است .

**۱۳/۸۲** ـ فخرالدوله نامآوربن بیستون درص۱۵۲ تاریخ رویان مولانا اولیاءالله ازاو یاد شده است .

**۱۳/۸۲** ـ تا جـور شاید تصحیفی از «باحرب» باشد . درهیچیك ازکتب تاریخـی مازندران نام «تاجور» نیست .

**۱۴/۸۲** ـ حسام الدوله اردشیر بن نامآوربن بیستون درتاریخ رویان ص۱۵۴ شرحی دربارهٔ اومی توان یافت .

**۱۵/۸۲** ـ نامآورلقبش فخرالدوله وپسرشهریار است وهیچیك ازسلاطین گروه سوم خاندان بادوسپانان ملقب به نصیرالدوله نبوده‌اند . (معجم الانساب ص ۲۹۱)

**۱۶/۸۲** ـ شهراگیم بن‌نامآوربن بیستون درتاریخ رویان صفحات۱۲۱و۱۵۹ و۱۶۰ و۱۶۳و۱۶۶و۱۶۷ و۱۹۸ از او یاد شده است .

**۲۱/۸۲** ـ استندار فخرالدوله نام آوربن شهراگیم ملقب بهشاه‌غازی درتاریخ رویان صفحات ۱۶۷ و۱۶۸ و تاریخ طبرستان ورویان ومازندران صفحات ۶۳و۶۴ ازاو یاد شده است.

**۲۳/۸۲** ـ کیخسروبن شهراگیم درتاریخ رویان صفحات ۱۲۱ و ۱۶۸ و۱۷۰ ازاو یادشده است .

**۱/۸۳** ـ شمس الملوك محمدبن کیخسرو درتاریخ‌رویان مولانا اولیاءاللهآملی‌صفحات ۱۶۹ و۱۷۰ذکری ازاو به میان آمده است .

**۲/۸۳** ـ شرح بیشتری دربارهٔ نصیرالدوله شهریاربن کیخسرودرتاریخ‌رویان صفحات

۱۷۱ و۱۷۲ می‌توان یافت . لقب شهریار بـن کیخسرو را که نصیرالدوله است
زامباور«ناصرالدین» ضبط کرده است . (معجم‌الانساب ص ۲۹۱)
**۴/۸۳** ـ برای‌شرح بیشتری‌دربارهٔ تاج‌الدوله‌زیار بن کیخسرو به‌تاریخ رویان صفحات
۱۷۵ و ۱۷۶ نگاه کنید
**۵/۸۳**ـ از جلال‌الدولـه اسکندر بـن زیار بن کیخسرو در تاریخ رویان صفحات
۱۷۶ و ۱۷۷ ۱۷۸ و ۱۷۹ و صفحات متعدد دیگر یاد شده است .
**۸/۸۳** ـ ومردمان رستمدار که تا آن وقت سرنتراشیده بودند تراشیده دستار بستند .
درشرح این سنت وتغییر آن مولانا اولیاءالله شرحی خواندنی‌نوشته است نگاه‌کنید
به تاریخ رویان ص ۲۰۰ .
**۱۰/۸۳** ـ ملاشیخعلی بنای‌قلعه وشهر کجوررا صبح‌شنبهٔ ۲۱ذیحجه می‌داند،درصورتیکه
مولانا اولیاءالله روزیکشنبه نوشته است .
**۲۳/۸۳** ـ سعدالدوله‌طوس بن فخرالدوله اگرصحیح‌باشد پس طوس پسرفخرالدوله
شاه غازی خواهد بود . در صورتیکه طوس پسر زیار و برادر شاه غازی است .
**۱۰/۸۴** ـ عمرشیخ بـن امیرتیمـور(۷۹۶ ـ ۷۵۵) درفارس وسیستان حکمروائی
داشت. دوپسر ازاو می‌شناسیم یکی امیرزاده رستم بن عمرشیخ که درجنگ ملك
کیومرس‌با اسکندرشیخی‌ملك کیومرس را دستگیر کرد. دیگری پیرمحمدبن‌عمرشیخ
(۸۰۷ ـ ۷۹۶) که او هم به‌نوبت خود در فارس و سیستان حکمرانی‌داشته است.
**۱۶/۸۴** ـ رواج‌مذهب‌اثنی‌عشری‌در کوهستان‌رستمداریعنی‌نور وکجور و لار وقصران
به‌کوشش ملك کیومرس بن بیستون بوده است‌وپیش ازتاریخ ۸۵۷ که سال فوت
اوست صورت‌گرفته است وچنانکه شهرت داردگسترش این مذهب دراین صفحات
به دست صفویان نبوده است .
**۲/۸۵** ـ سال مرگ کاوس بن کیومرس ۸۸۱قمری است . ملاشیخعلی این تاریخ را
۸۷۱ضبط‌کرده ومسلماً غلط است .
**۴/۸۵** ـ ملك جهانگیر بن ملك کاوس بن ملك‌کیومرس درسال۸۸۱ به تخت نشست
ودرسال ۹۱۴فوت شد ملاشیخعلی سال‌مرگ اورا ۹۵۴ می‌داند وغلط واضح‌است.
(معجم‌الانساب ص۲۹۲)
**۴/۸۷** ـ مرگ ملك‌کیومرس بن ملك‌کاوس را ملاشیخعلی درسال ۹۷۳یادکرده است
ظاهراً سال ۹۶۳ صحیح است . (معجم‌الانساب ص ۲۹۲)
**۱۶/۸۷** ـ ملك کاوس بن ملك اشرف رازامباورکیکاوس ضبط کرده است . (معجم

الانساب ص۲۹۲) .

۴/۸۸ ـ فوت ملك کیومرس بن‌ملك کاوس را ملاشیخعلی درسال ۹۷۳ نوشته ، در صورتیکه زامباور سال ۹۶۳ضبط کرده است، (معجم‌الانساب ص۲۹۲)

۹/۸۸ ـ دردوران سلطنت ملک‌سلطان محمدبن ملك جهانگیر بن ملك کاوس آثارالحاد علی ذکرالسلام‌درولایت رستمدار تازه‌گشت و این نشان می‌دهد که‌تا حدودسنهٔ ۱۰۰۰ اسماعیلیان هنوزقدرت داشته‌اند .

۲/۸۹ ـ گوزدستاق یعنی‌کسی کـه تحت نظر است .گوز درترکی به معنی چشم و دستاق به معنی زندان است .

۳/۹۰ ـ ظاهراً طرف شرقی تالار مازندران صحیح است .

۹/۹۰ ـ ازاین عبارت معلوم می‌شود که فخرالنساءبیگم دخترمیرعبدالله خان زوجهٔ شاه سلطان محمد خدابنده (۹۹۵ ـ ۹۸۵) وازعبارت ص ۹/۶۰ برمی‌آید که این زن زوجهٔ شاه طهماسب (۹۸۴ـ۹۳۰) است .

۷/۹۱ ـ ازپسران سیدعباس بابلکانی سیدرحیم را نام می‌برد ودرسطور بعد این مرد به نام سید عبدالرحیم خوانده شده است .

۵/۹۲ داراکلاته ظاهراً همان داراکلایهٔ ص ۶/۶۲ است .

۱۳/۹۲ ـ ظاهراً افتادگی دارد .

۷/۹۳ ـ ظاهراً «چون‌آقا میردیو» صحیح است .

۸/۹۳ ـ نقطهٔ آخر جمله اشتباه است و باید ویرگول باشد ، زیرا دنبالهٔ جمله بعداً می‌آید .

۶/۹۴ ـ سرخیل به معنی سرگالش وبزرگ گلـه‌داران است . مخت‌آباد (بضم میم) نیزمی‌گویند .

۲۳/۹۴ ـ سلطان حسن میرزا صحیح‌است که پسرسلطان محمدخدابندهٔ صفوی است.

۱۶/۹۸ ـ عبارت «زاربانی اوبـود چگونه اطاعت حاکم می‌توانست‌کرد» معنی روشنی ندارد .

۸/۹۹ ـ «وی درآنجا گره طاعون برآورده فی‌اربع والف در گذشت» معنی عبارت روشن نیست .

۱۳/۹۹ ـ ملك سلطان محمد پسرملك جهانگیرپسرملك‌کاوس پسرملك‌اشرف است که

ازبازماندگان‌ملك کیومرس استنداراست.این خاندان‌هیچیك لقب «نیکی» نداشته‌اند معلوم نیست که مؤلف این لقب را از کجا آورده است .

۱۷/۹۹ ـ پس ازچندنقطه که علامت گذاشته‌ایم سر صفحهٔ بعد نسخه است وامکان دارد یك ورق افتادگی داشته باشد .

۱۳/۹۹ ـ قلعه‌ای‌به نام اشکنون‌درشیرازنمی‌شناسیم‌دراصطخرسه‌قلعه به نام سه‌گنبدان بوده است که یکی قلعهٔ اصطخر ودیگری قلعهٔ شکسته و سومی شنکوان بوده است شاید منظورمؤلف قلعهٔ سوم باشد . (نزهةالقلوب چاپ لسترانج ص ۱۲۰و۱۳۲).

۱/۱۰۰ ـ اگرمنظورمؤلف ازکلمه «ملحد» معتقدان به مذهب اسماعیلی باشدظاهراً اینان تا سنهٔ. . . ۱قدرت داشته‌اند ودرهمین تعلیقات ص ۹/۸۸ نیز به آن اشارتی رفت .

۱۹/۱۰۰ ـ ملك سلطان محمدبن ملك جهانگیربن ملك‌کاوس چنانکـه مؤلف تاریخ مازندران یادکرده ملحدیعنی اسماعیلی بـوده است . به همین تعلیقات ص ۹/۸۸ نیزنگاه کنید .

# فهرست نامهای

## کسان - خاندانها - جایها

## الف

## ح

## ز



## س

## ص



## ط



## ظ



## ع

## غ



## ف

## گ



## ل